وبالابد من قبولی ودعاء بقائه وبقوة هذا القنوت اشغل بدوام الدرس وذکر الحق الذی لا یموت

خاتمة التفسیر حقیقة الحمد الحقیقة علی تیسر اختتام هذا التفسیر وتوفیقه وعونه علی الفراغ من تتمیمه وتنمیق

تسویده وتحقیقه الحمد لله الذی هدانا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ومن علینا باتمام ما رجونا وانجاح

ملتمس خاطرنا آیاه **شعر** الفت ساله خلت عن الشطح * شست مقرنسا رفیع السطح * تاریخ تمامه

بالاحصاء مستمیه بنیات الفتح اللهم اجعل لنا محوا فی الاشراق بتاثیر ظهور نور ذاته کالذرة فی ورق اللوح

وتجلیاته بحرمة کمال النبی جمال حاله وآله وصحابه **قطعه فارسیه فی التاریخ** منت خدا را که گهر

شاهوار * کرتاب سکینه با انجم برابری * الماس کلک سفته ودر سلک انتظام * آورده آن جنانه

خوش آمد بجوهری * از قدر در خور است که هر جوهری ازان * سازند گوشواره خورشید خاوری * بهر نثار

شاه گهر شناس عقل * چون او در ندید به پاکیزه گوهری * سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر

خورشید کسب کرده از و ذره پروری * زر بخش خسروی که ز افراط جود او * خورشید عاجز از عمل کیمیا

گری * در عهد او ز بسکه هنر را رواج شد * عیب است هرچه هست بغیر از هنروری * از یمن عهد

بادشه جهاد و شاد * طبعم نمود یاری و توفیق یاوری * ده سال و پنج پیش بپرد کافرین و به تحصیل کرام

ز علوم مقرری * و دود چراغ خورده شب آورده ام بروز * معذورم از نماند دماغ مرا تری * شاها منم

که بعد هزار آرزوی دل * بختم نمود سوی جناب تو رهبری * دارم خیال آنکه دماغ امید من * از

التفات تو یابد معطری * دست مرا بگیر که دستم ز کار رفت * در بحر غم ز بسکه نمودم شناوری * آن چشم

دارم از نظر بنده پرورت * کز عین التفات برین تحفه بنگری * تفسیر اکبر است چو شد بنام شاه * تاریخ

نام او شده تفسیر اکبری * **اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری**

ابو الفضل بن مبارک که از نارسائی در آوراق مداوای بیماری خودمی جوید و چون خود آبله پایی

از تکاپوی خویش و گلگشت گوی خود بازمانده رجع القهقری نموده دست بدامن هر خاری میزند

سنگ نایافت از رفتار کوه و گفتار چه و خواهش کدام یا بی از کوتهی حوصله از زنده های دل

زمانه میسر آمده جویایی همنشینی مرده های زنده دل است از ابتلا حیات حسی جوش زده بعضی سرمایه

زمانه را صرف سخنان طایفه که صحبت ایشان آرزوی محال است و دلکشائی از حرف و صوت گذشته

و عمل شایسته پیرایه متقین بعضی و مظنون طایفه است مینماید دل هر زه گرد را بهیچ خوش میسازد و از

وارز بلاغت وفصاحت که پیش از خانه مستعار نتواند بود تنگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین
منیری بر آداب المریدین شیخ عبد القادر سهروردی بزبان بی تکلفی بعنت پارسی آورده است بحسب فهمیده
بمقتضای وقت که بحسب تقدیر نسبت فرزندی دارد خوش می آید مینوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع
الاول سنه نهصد نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد و نفس اماره دیوانه را زنجیر گسست الهی بجهه
دریافت خود گردان با خیر دهی کرامت کن که از بدیهیات اولی ایست و بر سوانح گونه اگر خیر سند
نشود صابر بوده اعتراض تقدیر نکند استغفر الله آنچه خواهش است باشد که از بار اراده باز آمده
در گلزار رضای خاطر آسوده دل گردد استغفر الله در آخر **ملتقط طبقات صوفیه**
نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر را از مکنونات ملال تمام دست داده بود
خصوصاً از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته اگرچه
بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از رهگذر دنائت همت و قلت فطرت بهم رسیده
خود را در مضیق مجالسه برادران رسمی محبوس داشته اما بدرقه عنایت بعنایت حضرت احب الوجود
در عالم معنی از این تنگنای پرآشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغی وحشی که
از امتداد بودن در قفس بعزم استخلاص راسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از مهم
اضطراب دو بهر جانب شتابد سرنکس نیز بیتابانه با نجاز کشتی میرفت در اثنای این حیرت
و سرگردانی خاطر را رغبت بصحبت گذشتهای که زنده دلی و فارغ خاطری ایشان متیقن
مطلوب طائفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلمی
که از کبار متقدمین است افتاد و مناسبت بحالت آن ذوق که بهیچکدام اعتبار ندارد دیده
خوش آمد در قلم آورد تر صد از اخوان حال و مآل که برین مسوده نظر انداز داشت که این ملتقط
بآن حالت قیاس نمود اگر اعتراض نمایند بانصاف نزدیک خواهد بود بیست و ششم رمضان سنه
نهصد و نود در فتحپور نوشته شد **دیباچه تجلول** خرد از خامههای این مجرد مقید است
که تمنای آن دارد که در زمان بی نوائی و تنهائی که بر عونت تجرد گرفتار باشد این تجلول کشتی در
کاسه سر این هشیار مست نداردتا بقدر بعالم افاقت آمده راه رفتار خود در الم نکند و آنچه آنرا
سرمایه لاغری این قسم به انگاشته از اسباب یدفریبی نگرداند الهی دست عجول حریص

را از دامن تیغ بیر خود ش باز بداشته او را در حباله تکفل خود چنانچه در خور شته بودی ظاهر گردانید تا بشرف
دولت آرامی که بی آرامی او ران مجال نباشد مشرف شود و از بند نعمت کشی خود خلاص شده در بیم
نباشد عبد الله را کجا سر شکرگزاری وجود است و چگونه او را ترس عدم به بناه دعا بر او در آنچه ادعیه مبدا ست
و نه وا همه بیم امّی ابو الفضل شرمی از خود مدار که از عبد اللهی بعید العلمی آمدی و از آنجا افتان خیزان
بعبد الطبعی اگرچه مدتی در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشی نزند که از بند
بندگی نجات یابی **شروع انتخاب شرح آداب المریدین** دل پریشان از روی
اضطراب نادانی رهین دانش قرین شورش بوده گرد سراپای جهانیان می گشت و بپای
شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده خرسندیهای بی نوع خود کرده
طن ارتقا بمدارج سعادت بخود می کرد و از مخادعات نفس اماره ذاهل و غافل بوده از فرور فتگی
خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت تا آنکه رعونت تماشا یا طلب مدا وا در شرح آداب المریدین
شیخ شرف الدین منیری روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که آنچه بمساعدت
وقت پسند خاطر فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنا بر آن شطری از اوقات مضبوط مشوش
را صرف آن نموده سخنان لا ویز خود را مسوده مینماید و از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر بوده اولا
شفای بیمار خود ثانیا مداوای مفلسان تیمار طلب چشم دارد آنچه تراوش است که میخائم و آنچه مزخرفات
است که میگویم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته ازین محال گوئی باز آیم و بخموشی
دمساز گردم **رباعی** گر عاقلی حدیث تو کم کنی ✣ راه سر گفتگوی محکم کنی ✣ دل سوخته چند
فراهم کنی ✣ بر گفته نگریی و ماتم کنی ✣ الهی دیده بینائی با شهپر عنقائی و دل بیحاصل را بنزهتگاه
رضا و تسلیم برده صلح کل عنایت فرمائی و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله
اگر دعوی دعای یومی بودمی از گرداب بیحیائی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه
آنچنانکه بایستی بظهور در آورده و دراز کرده بودم کی سر می بر آوردم منیقه ابو الفضل بن مبارک عفی
عنهما الله تعالی اگر خاطر اعجوبه من حیرت است که بعبارت در نگنجد نمیدانم که چسان از عهده او
بر آیم **ابیات** نیست بیدای حکمتش پیدا ✣ نیست پیدا کنار آن بیدا ✣ قدمی چند سنگل سر
گشته ✣ هر طرف رفته باز برگشته ✣ و چون قاعده تقدیر ازل این حیران بیچاره را در گل مانده را

مانده بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده بمشاغل لایعنی دنیوی مستهلک ساخته

که از لذت حیرت که موجب دنائت فطرت و پستی قابلیت گاهی دست میداد از آن هم باز داشت

رباعی ای فسق و فجور کار هر روزه ما ✤ وی پر ز حرام کاسه کوزه ما ✤ میخندد روزگار میگرید عمر ✤

بر طاعت بی‌نماز و بی‌روزه ما ✤ صاحبا و یا بالاتسیال بمحاملی شما نامیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن

شده ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی آورده ای اگرچه توقع بر جلائل آلای تو در درجه اعلی است که این حالت را

تابیدی نباشد اما بر آستان کریمی تو در یوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدیناری چند گاهی

که فطرت با طبیعت من نیز پیوسته و در کشمکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز **رباعی**

صبری که از عشق به پرهیزم من ✤ بختی نه که با دوست آمیزم من ✤ دستی نه که با قضا در آویزم من ✤

پایی نه که از میانه بگریزم من ✤ سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که باطن با مراسم گرفتار

و ظاهر با شغل روزگار در جنگ نه مردانگی که پای از این وحل بیرون کنم و نه توفیق که سرانجام ظاهر تمام قیاس

باید کرد که با موحش و رایی این لباس تلبیس چه قدر توان پرداخت و بمقتضای رابطه قدیم طایفه از جلالت و وفا

موجب اسفوری که لازم طبیعت دوستان این شیوه میباشد در انجاح مقاصد مطالب مساعی بلیغ مینمودند

آثار صدق نیت و حسن طویت این طایفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت

این شوریده قریب بیقین نفس الامری نه روی منع داشت نه رای قبول تا آنکه غره رمضان

سال نهصد و نود و یک قرار بر آن بنهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه بآن

پرداز اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیة و الوسواس الشیطانیة و شرفنا بمقام الوصول و اوصلنا

بعالم العقول **الله اکبر** بر خوردار آستانه معرفت جایی گشاده پیشانی تواند بود که تقدیرات

غمگساری گوینی پیش نهاد همت و باشد با خوبی گره برابر و که اگر سر در همه جهانیان

بضیبه او باشد او با شادمانی اشتنا و نباشد و بزرگ این درگاه که پیشوای نشاتین ارباب

دلالت آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و رجا و قبض و بسط فراتر شده غم و شادی را

پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد میخواستم که فراتر از این مقامی چند رسیده خود چون گویم در یافت

و در ارقمزده کلک جوهرسلک نمایم لیکن چه کنم که دانش جهان ساز فطرت سوز من حضت میدهد

بخاطر شوریده میرسد که این تیر و اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را سایه ایست

بلند پایه و آن کوهکن دوم ملازمان بارگاه سلطنت ابد توبیت سازوار و آن دو بیعن می محرمان
خلوتخانه مشهور المؤنه است پسندیده الله اکبر جل جلاله حسد که حاسد مرا بیش از هر کس در اندوه دامی
محبوس داشته سزای او را در گریبان او وا رد ای نفس بشری من پنهان که در نهاد خود منافقانه اتفاقی
پوشیده نداری وای معامله نافهم ترا که روشنی از دریچه قدس اتبه ساخته اند چرا اندیشه ظلمتان سنگ
راه میشود اگر به نیکی تو وا رسیده در دشمنی تو کمر اهتمام می بندند همانا که بیمار حسد اند از مریض کار صحیح چه
طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش آرند در مبلغ علم خود راه عبادت سلوک
میکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی و الحق ازین بیماری تمیزی زیاده ازین چه میخواهی ای
نفس من از کم حوصلگی یا ابلهی خود در تو که از گروه بدنهاد آن خداع و مکر منشی از گفتار و کردار تو
گمان حجی بی برده ام که این تنگ حرف منیم و اگر نه بدی را بد انگاشتن با او نرد مخارجت باختن اگر
از خدا اندیشی دور است معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن دین فهمیدی که من از چه رنگ
آسوده ام تا هر آینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او باطن همرنگ گشته بر جهت افتادی
و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن دلی می آرد حق اسلام آکه راه مداهنت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت
نفهم من بداندی تا بنقد از دوستی من رنج زده نشدی کی باشد که از حضیض گفت این ان جبر
منش من که معامله نفهمان است و نفس ناطقه و گروهی از تیز روان عرصه دانش نفس اماره نامند
طهارت یافته بامن خموشی گراید استغفر الله آلهی این عبد النجوا هش را عبد الله ساز بیفدهم شهر
ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در دار السلطنت لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی من
دوستدار جهانیان آن جهانم دشمنی که دشمنی دشمن عالمیان باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی است
کبری که همین فروغ خرد این از اسباب دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام شعر
عاشقم بر قهر و بر لطفت بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد اگرچه شکر اینکه مرا وسعت آباد رضا
در آورده از شادی و غم نجات داده زبان ثبات پای تعمر درانداد تحقیقی انابس بار گران بر خاطر
سبکباران من که بنی نوع من ام نهاده یا مرا زود در کثرت آباد وجود بخلوتخانه عدم رهبری فرمانی
با گرانی این گرانان کوهی نشیب نادانی را چاره نمای که از اسیری این قحبه عنای دنیا باز خریدی
برای چه در طویله این علف خواران نگرنده میداری مرکه کند چه خلاص بیابی ارم فرنجه گران مروت

مروت در گرون و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چاره خود آن دیده ام که سرمایه هستی
خود را که چهار گوهر گرانبها است یعنی جان که راس المال کلم معرفت طبیعیان باشد و مال که خلاصه جواهر
سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که درمیان خواجه دنیا و کنابس عالم و قحبه روزگار مشترک
است و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست است و دین که عصای کوران کوی راستی و
درستی است در کارسازی صاحب و پادشاه و ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی گشاده مسرت پیرایی
انچنان کردم الهی از حوصله و خردی که داده در خور آن با اندازه او و کار از من مطلبی اندیشیدن تهی کم
دارم چنین پایمال خواهشم ای هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگهداری سه چار سوی مرادی قبول ده ام که
هنوز مه سجاده یوسف من که اندرین بازار به بست و ششم ربیع الاول سنه نه صد و نود و نه در
لاهور قلمی شد الله اکبر خیر اندیش نیکوکاران تواند بود که رحمت عامه ایزدی را مخصوص طائفه
نداشته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته تفویض کل نماید و از ان فرو تر
آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه آراید و ازین بلکه تر آن بخت بلندی بود
که اگر به نزهت سرای محبت تواند رسید باری به قلاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده
بخاطری گشاده و پیشانی خوشنودی خدا رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند
بود که اگرچه رحمت شامله الهی را مخصوص گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح
کلی درمیان آرد و از ان کمتر آن سعادتمند ساده لوح تواند بود که هرچند به دولت سرای محبت
کل و نزهت سرای رضای کل و دار الامن صلح کل نرسیده است اما روشنی که از راه عقل ناقص
یا تقلید کامل آورده اند بی مداخله ریا نیک بد آن روش را امر و انهاء امتثال و اجتناب نماید و مراتب
این چهار طبقه گرامی چون مدارج آن ظلوم و جهول که منزل و فروتر از ینهاست از پایه احصا بیرون و از
حیطه بیان افزون است الله اکبر ابو الدنیا آن بیت قطعی است که عجوزه بدرود دنیا را عروس بیا
شناسید لیکن از انجا که مشام جان از دولتخانه همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامه در فرست
از جایی اطمینان و مقام آرام نرفته کامیاب خرسندی و شادمانی نمیگردد و در اوایل این بیوفایی و
کشش دشمن نواز پایمال انبوه و لگدکوب غم نمیشود ابن الدنیا آن بی پایه دانشی است کور باطن و مادر
این پیر فرتوت بی حقیقت نادان برآورد انا اگرچه خسران بده شادی مادر هست نه در حصول لذت

این شراب فنا انتما سکّر حوصلهٔ او سیر و نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه در انعدام این نیت
مست نجات معده ماتم بروزگار او بر پا خواهش او ولنگ عبد الدنیا آن بی سعادت است که با فراهم ترکهای
سابق در حصول مقاصد میان تهی این انشاء صورت که گذاشته خرد پروران مرد و روشن ضمیران آلت
از شاهراه راستی و درستی انحراف می ورزد اما در دفع مکارهٔ ایشان مزوّر از جادهٔ طریق منحرف
شده دست بدامن مکر و حیله زده نجات خود را می جوید امة الدنیا آن بی دولتی است که با
فنون بی و بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری یکسو شده
در جلب ملائم و دفع مضار در مراتب سوری و مدارج ماتمی گریوه مهلک کربت قطع موده کمر نبسته
مکر و خدیعت است در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمده **فائده** بر مستبصران هو
افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدی است جل جلاله
و جویندگان این گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن مقصود
زده اند و طائفهٔ بوسیلهٔ جمیلهٔ دلیل و برهان برشده علیای این مقصد ارجمند بر آمده کامیاب
دانائی گشته اند فرقهٔ اولی اگر بوجود نبی گرویده اند جماعت صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه خوانند
و طبقهٔ اخری اگر به نبی اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین خوانند این خلاصهٔ تحقیق است
که سید جرجانی در حاشیهٔ مطالع التحقیق قدر ما نقل میفرمایند الهی آنچه مرضی تست ان هدا افزا مائی
منیقهٔ ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما **الله اکبر** مهتدی نشده راه هدایت نیافتن دیده ور
را بکوری فروختن است یا آرمیدگی خویشتن را به بی انصافی دست گریبان داشتن دانسته
خود گفتن هرزه کاری و نایافته خود را بیان کردن بیخبری بخموشی حرف سر انگشتن و کان داری
ای حجابی راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند در میان
آرد و بانی استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نامحرم را در خلوتسرای سلطان راه هدا آگاه دل باش
اگر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ بیابان است افتاد
منصب دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگر نه پا از اندازه بیرون منه و بیهوده مخروش که مباد
نوحهٔ دل آزار تو بگلستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد **الله اکبر** ای ابو الفضل
با وجود بینائی چرا رقم الهی بنام خود می نهی و با چندین دانائی برای چه نشان الهی بر خود

می‌پسندی و دید و دریافت اخوان ازمنهٔ سابقه که بحسب ظن و در بنیان جز دو پیشه زمان جا از ایام
فاصله دانستی که مبلغ محصولات تجارب محمل در کلیله و دمنه املا می نمایند تا مدلاوران روزگار را چه امید داشته
شود زودتر خود را انجا بوی هر چه تمامتر اگر توانی از خلاف اسباب ارتفاع و ارتفاع ازمنه تباین اجالی آن از
که بر تو خواندم و تکیه بران کرده میگویم برای آنست که خو کردهٔ عادتی و الامزاج روزگار ناپایدار
از نخستوان پیدایش تا حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدا در نیکی و بدی و نشیب و فراز
یکسان است حیف باشد که برای آلائش بی ثبات که جز نمایش در چشم احوالی ندارد خلاصهٔ
زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی و از زخرف ناپایدار بافد و دریافت ارجمند که گاهی نفس
ذو فنون تو با آن باز یست امید هر فریب بخوری که راه پس از و باریک خطرناک است چه بسا ان
لی گم کرده اند در اول قدم فرو رفته فهمیدنیها اگر بکردار درست پاک از دس شوائب یا آسته
نگردد بدانکه حیرانی عظیم است و لهذا مولانا روم می فرماید ع هر کرا در عقل نقصان او فتاد
کار او فی الجمله آسان او فتاد ؛ چه با خود نکال معنوی و وبال ظاهری ندارد سبحان الله تا کجا
کردن صد اعتراض بر خدای کنم ذرهٔ امکان را در درگاه وجوب جز رضامندی و خرسندی
هر چه کند نشان بیدولتی است چه تماشا است که خود معالج خود هم بیمار و هم طبیب
کجاست که معدهٔ خاطر را از اخلاط فاسدهٔ دانشهای رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر مشرف سازد
و از حسن صورت و سیرت که دام نابالغان راه طلب است نجات بخشیده فنای کلی و اتصال
حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش به بلدهٔ لاهور نگاشته الله اکبر **ملتقطات شرح**
آداب المریدین روزی از روزها که خاطر مشوش بسوده ملتقطات شرح آداب المریدین
مشغول بوده دل هرزه گرد را پای بند سخنان این طائفه ساخته بمقتضای مالیخولیائی که داشت
سودای خام می پخت برادر دینی و داور یقینی حکیم ابوالفتح که در بین سرای وحشت آباد بی ادمی
آدمیت و بوم دمنی ازان گرامی نهاد خانواده قوله النفس ناطقه بمشام این مسکین میرسد و قوت جان
و قوت عقل میگشت این رباعی با سائر مناسبات رسید میخواست که عبرة و خبرة این نامه اتمام تسوید
نماید لیکن چون شوریدگی حال رباعی را مناسبتی تمام بود نگران اختصار نموده اسرار حقیقت نشود
حل بسوال ؛ نی نیز بر باختن حشمت و مال ؛ تا خون نکنی دیدهٔ دل پنجه سال ؛ هرگز ندهند

رهست از قال سجال هرچند خاطر سحو صلیرا شرحه شرحه کرد لیکن مژدهٔ امیدی و نوید وصولی رسانند
الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابو الفضل بن مبارک را که نه خورسند از هستی و نه ملول از نیستی
اعتباریست مالیخولیایی ذاتی یا شورش بهاری باز بتیا بانه بگلگشت سخن گزینی آورده گاه بهانهٔ
غذای خویش قدسیات کلام امینوسید و گاه بخیال مهمانی برادران فطرت زله بردار است و گاه برای
رفع شرمناک طبعت که از خوان معاشرت اند در تسوید اوراق کوششی ارد الهی چشمی و بس
که خجلت ده و بال هست تا از دست باد گفتگوی بر نزهتگاه خموشی رسیده نظارگی باشد الله
و ما بقی هوس در مفتتح سال چهل الهی این و کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفس معجب بدآگر آهنگ انصاف
طرازی درسرت هست با خود بقدر دریافت خود ترنده معامله بر دوزی و با برادران عینی که
فرزندان آدم اند باندازهٔ عمل خود خلعت سود و زیان سرانجام دهی و اگر از فرعونی که در نهاد
مخمر ساخته ازین گفتار مرا منی فهمی چارهٔ بیماری خود را از دوای بیماری دیگران چه میخواهی مرهم
جراحت خود را علاج مرضهای جهان چرا میسازی الله اکبر حقگوی من که دوست از دشمن بداند
و آشنا از بیگانه شناسد از رضامندی دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود
معشوق من که در ناحق طلبی از من نا برخوردار است عاشقی چگونه کامروای طمع داشته باشم

انتخاب منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات چندی

آن تشنه نشان یافته آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیری
سخنی چند که بر خاطر بوالهوس و نفس مخادع خوش می آید به نیت ایام تجرد بر میدارد ای نفس اگر
درین خلوت سرا دور شادی داری همتی در کار خود کن و مردانه قدمی بردار که اگر مقصود در ته
باری صاحب همتانه در راه رفته باشی مرداد ماه الهی سنه سی سه دار الخلافت لاهور نوشته شد
الله اکبر مدار آنست که در ضمن خوش رونی و گشاده پیشانی حق قوت نشود و مداهنه آنست
که در ذیل معاطفت حقی در پردهٔ کتمان ماند یا بطلانی در منصهٔ ظهور جلوه کند شکر این که در
کلیات براه مداهنه نرفته ام در کیل آسمان نگنجد و اندوه آن که در بعضی جزویات بایکی مداهنه
رفته در کار ابد و مینا الله اکبر ابو الفضل که با دشمنان همواره خیراندیش بوده آهنگ دوستی دارد
با دوستان چرا زیست دمیانه نکند لذت آشتی عذرخواه طعن بر گوهر است الله اکبر ابو الفضل

ابوالفضل که تکاپوی همت و جستجوی فطرت بر آستانهٔ صلح کل اقامت دارد آمرزش دوستان
تنگ‌حوصله کوته‌نظر که مدارا از مواسات نشناسند و جنگ از صلح جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسألت مینماید
الله تعالی از اندیشهٔ معصیت گریز بیچ مکیدت برادران تنگ‌حوصله مرا نگیرد و مرا از اعتراض بر حرف
دوستان که چرا دوست با دشمنان دوست نماست یا همانا که دوستی او با ما نیز از همین قبیل است یکسو
کناد الله اکبر صبر از نادان برآید و شکر از دانا اگر صبر که با داغ پیشانی در دناکی و رضامندی
ایزدی ممدوح گروهی از پیشوایان کارخانهٔ انتظام ست از کوتهی حوصله در پایان خطاست
الله اکبر الهی دانش‌گوارا که بر سید انشان تفوق بجوید کرامت فرمائی و الا در کنج خمول بیدا
خرسند دار از بی‌انصافی گویم یا از کوری دانم که خواهش محال نخایم و چشم اجابت از واهب
متعال داشته باشم الله اکبر مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازهٔ گفت
بیرون است و آنگاه از امثال ما کوته‌نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال تمنا الا بهر مان قهرمان
خرد که ما لا یدرک کله لا یترک کله ست کلمهٔ چند نگاشته قلم ضراعت میشود میفرمودند که بیچاره آدمی
با وجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت درافتاده راه نجات خود نمیجوید با وجود چنین نعمت که برای او
سرانجام داده اند قصد جانداران نموده سینهٔ خود را که محرم اسرار ایزدی ست گورستان حیوانات
میسازد و از برای پر ساختن شکمی چندین جاندار را ابلاخانهٔ عدم میفرستد میفرمودند که کاشکی جسم
عنصری من مشابه به کلان بودی که این نامعامله‌فهمان گوشت جز او را از گوشت دیگر بس گشته بجاندار دیگر نیز دست
فراخی حوصله عطوفت اشرح دهیم یا بلندی و ارجمندی بیافت الاسباب کنم اگر نوکری بودمی محمود و
بادشاه نبودمی حرفی چند از فهمیدگی خود میگفتمی هر آینه از طعن کوته‌نظران کوی نشیب بادافی
ایمن بودمی استغفر الله من که دست نگون شده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته
سربلندیش هم از اعتراض کوران بی‌عصا چه اندیشه‌مند باشم سیزدهم محرم سنهٔ هزار قریب آب
پنجاب که حضرت بشکار برآمده بودند مرقوم شد الله اکبر تجردمنشی وحدتی را عشق گنجخانهٔ نشاط
صحت عقل و کثرتی تعلقی را دوستی خلوت بجای نفس نوروز پنجشنبه سیزدهم شعبان سنهٔ هزار
و یک سرآغاز بیاض ابوالفضل بن مبارک را که بهجت خداشناسان فراخ‌حوصله
از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده و از ازدحام عام خلوت‌گزین بود سفر اقلیم محبت کل

پیش آمده امید که دران ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود تا مستعد سفر جای بلقای
رضای کل گردد و آنجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شایسته صحبت مسافران آسمان نورد و اتفویض
کل گردد و در دار الخلافت ایزدی رسیده توطن گزیند تا بوقت مسعود شنا در محیط محو مطلق گشته
بنزهت سراجاوید بعمر ابد پاید الله اکبر رفیق مرنج و مرنجان ناصح خموش گویا بشیر مومن هنمای عو
آشنای دوست دوست اتفاق نشان شناسای هر منزل زباندان هر دیار میانجی هر معامله ترجمان
هر زبان ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله بهترین سفر تار و پود این لباس بدست افتاد یعنی
ورقی چند منزه از نقوش رسمی پیرایش گرفت تا قدسیان حقیقت مقدسان معرفت که معین این
معامله باشند نوشته آید و شایسته آن سامی گشته مدنی الطبع مرامدینه فاضله باشد و شورش باطنی را چاره
گراید و حشت این راه و اپس نبرد افسوس که شیشه جانی از تو بدر نمیرود و اندیشه و اپس رفتن سودا انگیز
نظم بخته گردد از تغیر دور شو ✤ همچو برهان محقق نور شو ✤ کار پنهان کن تو از چشمان خود ✤ تا بود
کارت سلیم از چشم بد ✤ پیش شاهان گر خطر باشد بجان ✤ لیک نشکیبند عالی همتان ✤ پنبه سودا
برون کن از گوش ✤ تا بگوشت آید از گردون خروش ✤ و سرگردانی جهانیان تنهائی تو را در گرداب
حیرت نهید از دست رشته بیت این سر امید ها چند ✤ ورنی جهد کن باقی بجنید ✤ قبله جد ازان جهان
کرده اند ✤ هر کسی و جانبی آورده ✤ انکه بینید او سبب را عیان ✤ کی نهد دل بر سببهای جهان
این سببها بر نظر ها پرده هاست ✤ که نه هر دیدار صنعش را سزاست ✤ دیده باید سبب سوراخ کن
تا سببها را کند از بیخ و بن ✤ تا مسبب بیند اندر لامکان ✤ هرزه داند جهد و اکساب دکان ✤
خرم آن باشد که نفریبد ترا ✤ چرب نوش و دامهای این سرا ✤ کام زانسان نه که نابینا نهد ✤ تا که
از چاه و از گو وارهد ✤ ای دریغ که هنوز این سرگران گوی تطلب چاره خود را گفت که دانسته بامن
خموشی نمیگراید ✤ کار آمد حصه مردان مرد ✤ حصه ما گفتن آمد این ستم ✤ دفتر صوفی کتاب
حرف نیست ✤ جز دل اسپید همچون برف نیست ✤ زاد عالم چیست آثار قلم ✤ زاد صوفی چیست
انوار قدم ✤ از هزاران اندکی زین صوفی اند ✤ دیگران از دولت او میزیند ✤ ره چنین عشقی بجوگر
زند ✤ ورنه وقت مختلف ابنده ✤ **خطبه بیاض** تازه جنونی خاطر پریشان را بر فراهم
آوردن این سفینه داشت و من عبد الخواهش را در دولت سرای عبد اللهی سنگسار خجلت

گردانید ندانم این حال ست یا دشمن منیت ابوالفضل را که بسر نوشت آسمانی مورد اضداد است
چگویم اگر از سینه‌های او بوی سیم قعر گویم فطرتی و پست همتی او و دوراندیشه دوربینان بارگاه دانش نگذارد
و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیز روی او شرحی نویسم در معدهٔ فاسد زمان مزاج زبانیان
کجا گنجد بهر حال بوالعجب کسی ست که اگر خزف را مروارید فروشد سود نکند و اگر مروارید را بخزف دهد
فائده نبیند لله الحمد که بعنایات ایزدی توانگر خاطر است که کیمیاگران روزگار مفلس پوزه گر او نیند
نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان از و گزندی دشمنان از و فارغ دل و دوستان
از و خرسند هیهات چه میگویم در معامله جائی نیست که محل رواج بازار تمیز نیست نه دوستی بکار آید
و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از آنچه معهود و مقصد از آسمان فطرت بر زمین نیابت فرود آمده آشنائی
مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان این تماشا میداند مسودات این سفینه است از آنجا
که معاملهٔ حقیقی با جهان آفرین ست محل معذرت نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد و ستد
با ایشان مینماید عذری که پسند مشکل پسندان خودپسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن بسته
آید و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایهٔ
ماخولیاست دوم رجب سنه نهصد و نود و هشت در دار الخلافت لاهور نوشته شد **افتتاح**
بیاض امروز که رامیاد و بیست و هشتم مهر ماه الهی سنه سی هفت سه شنبه چهاردهم محرم سنه
هزار و یک ست در عرصهٔ دلگشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاد و این شوریده شورستان طلب را
شیرهٔ سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن برین آورد که نمی رنگین از سودای خودآرائی هر ورق
عجب که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق ماخولیا نامه خوانند سیاه نماید و حالت تذبذب
خود را خاطرنشین دوربینان عرصهٔ بینش کند الهی از کشاکش اندیشه‌های تباه نجات فرمائی
بر حافظه خود اعتماد نیست تا تعهد مکرر نوشتن نمایم و حالت سنجیده نیست که بر گزیده خود اعتماد
داشته باشم **مثنوی** دولت اگر همدمی ساختی + عمر بدین تیر نپرداختی + در دلم آید که کنم کرده‌ام
کین ورقی چند سیه کرده‌ام + اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق برداشتن مناسبات خود
بوده لیکن بجهت دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن انیس ما تعلقیان متاع
پرست و محشور شدن با این گروه از خوشامدهای این طبقه که خریدار حشو وار خرمن من هم سیر

انچه خوش آمد طبیعت بوده بالفت فطرت و مباینت مشرب برداشته نیز داخل مسوده ساخت دیباجه
بیاض ابوالفضل بن مبارک که بتائید ایزدی از صلح کل فرا ترک شده نزد محبت با طبقات انام
میانه روی چنانچه برای مهمانی برادران فطرت بیاضها سرانجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت نیز
چند سیاه میسازد ایزد تعالی او را بنجوه مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد والله بس ما بقی هوس عنوان
بیاض برا صحاب فطنت و ارباب عبرت مختفی نماند که در یولا که بحسب تقدیر از زاویه عزلت
برآمده در بازار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مساهلات قصب السبق از اخوان
زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بهم داده دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینی است یافته
اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری شده است عیاذا بالله تعالی من
شرورنا و شرور هم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است در ازمنه مختلفه سیاه کرده میشود اکثر
از ان از خرافات لاطائل است معلوم نیست که عشر عشیر آن مرضی خاطری که دست روزگار گرد
دامن او نتواند رسید شده باشد و هذا ایضا من اقسام الجنون فان الجنون فنون نمقه العبد الاقل
ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما فی سنه اثنی و تسعین و تسعمائه الله اکبر آنچه از زاویه لی بین نوشته در مفارقت
کچکول آبان تسلی محبت چون بنظر امعان ملاحظه رفت آنرا اسرا و را اجزای کچکول نوشته چنانچه خود را
از نظاره جمال و محروم بودن لایق ندیده جزو چند مخالف بصورت موافق یعنی کچکول را جدا داشتن
ازان نه پسندید و این گنجینه اسرار ایزدی را گنجور شده بهر روز رابته ازان بمبل و دانا تعیین کرده او را
مصاحب و رتنهائی که از مکنونات خاطر دور اندیش ست داشته منصب بزم آرائی ملک تعلق داد در ایام ان
روز بیگانه وار با مثل آشنایان روزگار معامله بکند و انیس محفل داحلاس و مجمع جان گشته از اندوه و
شادی که فرزندان ناخلف جف و رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زاده مرا مدست ملائم و ناملائم نقد و
سر متاع گرانمایه بکاسد مباد + دگر یاد بر زعم حاسد مباد + سبحان الله چه قسم جنون گرد سرا را
و خاطر میگردد که همت در بیدلی داشته ام و روزی نیست که ازان دولتخانه بمن فیضی نرسد
این چه شرارتست که میخواهم و این چه کجروی ست که می اندیشم ابوالفضل اگرتر اشناسد
تو خود را می شناسی خرد بخشا از رعونت دانش و صلاوت کردار باز داشته از خواهش و بی خواهش
نجات بخشیده محرم خود ساخته بحیات ابد بوصول ساز سال نهصد و نود و هشت هجری در لاهور قلمی شد

شد الله اکبر لحکلول مجموعه ایست که راقم این شوریده رشوریدگی احوال بعضی سخنان طایفه صوفیه

مسوده کرده بود و از نادانی خود را زین طایفه وابسته از علم الیقین بعین الیقین آمده خیال میکرد آخر بتوفیق

الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بتعلیم شتافته بموطن جهل خرامد **دیباچه بیاض**

معاملات پیوسته معاملات دینوی و آنگاه از سر کار خود نگاهداشتن جمین را مخالفت سپردن با فطرت

بلکه طبیعت بود در بیمدت که چه مثل پست همتان بخود و چه بغیر آن گروه بشکوه عاشقان دنیا

مبعوث ست به بر وقت آن نمی آمد و همواره این از طول امل و شور حرص طغیان آورده بهانه سرکار

خود مینمود تا آنکه بستم رمضان سال هفصد بود و هشت که دل و دیده گرد سراپا جهان و جهانیان

مبصرانه نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت سود و زیان این زمانیان بر مکامن خواطر با ذهان مستریان

ذوفنون آرایش و نکوهش ایشان کالای نظاره کرده سخنی چند با وجود در میان آورد که نوشتن آن

مشتبه بجوفروشان گندم نما میشود کومتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که بکلیات امور

وا رسیده ضوابط جزئیه قرار دهد و برای تذکار و نگاهداشت مذکر چند تعیین نماید که اگر نفسی چند

در بیمعامله جاییکه سرای کاروانی و رباط پاسبانی ست مهلت میدهند خود هم بسر کار منتظم شود

و هم این نفس اماره را که بتوفیق الهی از زور آخر خردمندی بلجام آهنی مقید شده و از زخارف دنیوی باز آمده

جز یک بزرگ زاده نگاه نمیکند و از صوری حسنی نیز از نگاه کردن این دو فرد نامرد معشوق بهم رسد

و هم خواهشی که از رهگذر بشریت و فطرت همت و طبیعت میرنجاند که یکمرتبه جمعی از فدویان محبت ما نیز را

فراهم آورده در کار مرشد و بادشاه خود خدمتی شایسته در خور حوصله خود بتقدیم رساند و نبرد مردانه که کار

گروهای بی انصاف اجرا انصاف را ه نباشد نماید تا دوربینی و آدم شناسی این گروه انزوی بر مردم پرتو

ظهور اندازد و باعث هدایت جمعی شود و هم کوته بینان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان

طعن کشوده میگویند که چه لایق با وجود ما قدیم الخدمت جنگ آزمائی و طالب علمی را از حضیض

حسنی با وج کسی بردن و درزی سرآمد سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان بنهاده غرق عرق

خجالت گردانیده آید و هم انکس به برقه توفیق الهی زبان شکر نعمای این کار فرمای ذو الالاء برآمده

در میان گروه نادانان بنیت آدمیانه نماید سامان پذیرد و اسباب این خواهش و الا که از ترکیب بدیع

مذکور پدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت و معنی شود و اگر مهلت میدهد و فرصت

گل چیدن ازین باغ نمی شود بارتی در تنسیق و انتظام نیت خیر بدید و کردن بیخبان حیدا بهتر باید
غفلت بوده بحکم عدم فرو رفتن پس این کار بجهت تصحیح نیت بتوثیق آمال که مانع قوی هر بار بود
شروع کرده شد منا الکتب و منه التوفیق منیقه ابوالفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر فاتر
از گفتار بی کردار شرمنده و خجلت زده شد از کجلول حیا کرده مفارقت صحبت آنزا در گوشه نهاد و دل
هرزه گرد چون به بیاض معاودت کرده این بیاض المصاحبت یا منادمت یا موعظت اختیار کرده الله یهدینا
الی الصراط المستقیم سر طغر کتاب کیمیا نوشته اند که کیمیا خواهی قناعت کن خوش گفت
آنکه گفت ﴿ زرع ثلثانش زرست و ثلث باقی هم زرست ﴾ ای مراد اینجا زر است که صحبتی
آنکه معده آن را پر گردانند و مس وجود را طلا می کند در مرتبه قناعت و در مرتبه صلح کل و در حالت
محبت کاینات ست و در مذهب تحقیق بالغ نظران مکون ارا هست تا بمکونات آلوده امکان چه
رسد درین گاه صلح کل ست و محبت کاینات زندقه از اینجاست اگه گفته اند حسنات الابرار سیئات
المقربین بخاطر قومی نرسد که عدم توجه بمکون چه معنی داشته باشد و از اینجا بهاویه بطلان افتد
برادر بیجا ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم محال ست و طلب محال مرست عبث لیکن مسکین
ممکن مصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و علمک رسمی و جب دانسته اولا التخلیه رذائل ثانیا
تحلیه فضائل نموده بمراتب علمی میرسد و از آنجا که از حسن و قبح که اعتباری بیش نگذشته حسن
صورت و سیرت را که دام تزویرست از نظر انداخته بخلوتگاه خاطر مستعد میگیرد و در نزهتگاه
مکون راه هم راه نیست سبحان الله تعالی العظیم منیقه ابوالفضل بن مبارک بلده لاهور سنه ست و تسعین و تسعمایه

انتخاب اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرای غزلستانی
خاقانی در ستایش آباد جهان مرزو نوش را با نیش جراحت با مرهم ترکیب داده تحفة العراقین نام
نهاده است اکثر عراقیان ثنا و ستایش آن دریافته تخفگی برداشته پرستش نمایند کوسالامیزان
و کوچهای تمیز تا در بیاب حرفی چند بمذاق نفس الامری گوید که شورش جهان آسوده با زینار
جهان بهتر که من هم چون همه و هم کمند عشق این در گردن خاطر انداخته و ازین جوارش
ناگوارش که پیشانی فطرت را داغ و ناصیه طبیعت را نور چراغ ست پاره در مطاوی تحلول خود
که در موطن خاص زبان مخصوص آن ابوالحرص میخوانند دارد شاید که معده این سیاه کننده

کاغذ و تباه کننده دلها از سیه کاری سیری پدید آید و از کتاب بمکتوب پرداخته از نقش نقاش گرم
باری بهر حال بمقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت ست بموجب جوبای
طبیعت که در لباس فطرت تلبیس ساده لوحان میکند یا بملاحظه دیگر ازین چمنستان بیخه خورش می پذیرای
صناعت طبایع معاشران زمانه در خور باشد بر داشته ضمیمه برداشتهای دیگر ساخت الهی او را بخود
مشغول داشته از کونات که چهار سوی آشوب ست باز دارد الله بس و ما باقی هوس الله اکبر
مرثیه شیخ فیضی لله الحمد که این نگارخانه معنی دلنشین و شعر ارسیندان گزین نکته سنجان
پیراسته آمد و بدستیاری ایزد باری که گنجینه کشای معنیست آیین بو العجب نامه که عیش مایه بیدار دلان و
خواب افسانه غنوده بختان ست فراهم شد از آنجا که این شوریده خاطر از فزونی خدمت و فراوانی پرستاری
خدیو خداشناسان اورنگ آرای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه فراز چتر
ور دیهیم شاه نشان کشور و اقلیم سه‌پی موری ست از کین تا مهرش * سر مویی ست از سر تا سپهرش * هزاران
کمر بر خیزد از سامانش * سر فرو ذره دبیر بارگاهش * نیارست برسمی دانش چنانچه باید پرداخت بخدمت
گذاری را سرمایه بختوری اکسیر سعادت اندوزی دانسته همگی ربانی درین مهین کار سرآورده بر چیده
سخنان دانش اندوزان مجمل نهادی تا آنکه زمانه شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار
و چهار هجری واقعه شکیب ربای جانگداز برادر نیک ارتقا و ز حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار
هنگامه آرای تیغ و قلم علم افراز مردی و مردانگی کام‌بخش ناکامان همبند ناسوز خستگان گنجور اسرار شاهنشاهی
دستور العمل دستوران سه روی او چون زر ای او افروخت * آفتابی با فتاب آموخت *
بر روی کار آورد دانش اندوزان تیره روز ناکامی نشستند حقیقت پژوهان ماتم آرای حق پژوهی
گشتند عشرت را سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوحه روزگار سترده شد اگر آن نبرد داشتی که با آسمان
در آویختی و بهانه در افتادی آنگاه آسودی که تار و پود این کهنه خیمه از هم گسیختی و پیوند روز و شب را که
ستردن راحت و آشتن محنت ست از هم بگسلاندی **قطعه** گر راه بردمی سوی این خیمه کبود * آنکه
نشستمی که طنابش گسستمی * ور دست من بچرخ رسیدی چنانکه آه * بند طلسم این همه هم بشکستمی *
نی نی آسمان نیز بینان خون میگرید و زمانه از زمانیان شوریده تر ست نزدیک ست که چرخ از روش
باز ماند و اوراق سال و ماه در هم نوردیده آید **ابیات** وقت ست که وقت در سر آید

سیلاب عدم زود درآید * و وقت ست که مرکبان انجم * سم نعل بیفکنند و سم * استغفرالله
آن پزشک صورت و معنی که عیسوی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشیدی هرگز رنگ مردگی
نپذیرد لیکن از بی آزرمی زمینیان ازین سپنجی سرای بدر کشید و درین آرزوی آسمانیان
تا هم آنان قدر کام بخششی و اندازه وارستگی او برگیرند و هم اینان دانش و نیک اختری از سر برانند
قطعه مهر گردون دانش و بینش * زیر ابر اجل جمال نهفت * او چو جان بود و جان نمیرد و من
زنده را مرثیه نداند گفت * درین تیره روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازه دریافت برخی از
پاسبانی نامها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده شد تو که تختی بیماری جان غمگین و دل خونین
دوا پذیرد و درین گلستان یکرنگی و برگزیده دوستدار عزیز یکرو عمزدای که در مردم زاد نشانی
از ان زاد مدتی ست بدست آید و نفس حیله‌انه منش تجرد فریب که پیوسته رهزن قافله وارستگی
اندر زرگذار شیوا زبان سهو سیاهات این کار سترگ که لغزشگاه دانش نشان هشیار خرام ست
نه بزور بازوی من هندی نژاد پراگنده وقت ست لیکن خاطر ناشناسایی از گرسنه چشمی
معنی بجای گوهر خزف را برگرفته نزد دشوار گزینان سرمایه شرمساری سرانجام نمود دل کوتاه بین
از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بنظاره گاه دوربینان حزره گیر گشت ؎ انچه یاقوت
گفته مینا ست * چه فروشی که جوهری بیناست * الله اکبر ابوالفضل بن مبارک که از
مطالعه کلمات قدسیه نیرزوان عرصه شهود و دوربینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاد
و خود را از مطمینان حشمت جایی گمان داشته از منتسبان این گروه والا شکوه میگرفت و نفس تنگ اندوز
او را از صلح کل گذرانده بصحبت عامه رسانیده از سرخوشان بزم معنی وانانده بود که ناگاه حسن ساز بهر
را که از همراهان مخصوص نفس هرزه اندیش او مصاحب و رتجرد انگاشته بود پیمانه هستی پرشد
اطمینان خاطر را سر بسنگ آمد و دل هم آغوش ضنا را پرده ناموس دریده شد گاه گناه نفس را
بر دل میگرفتم و گاه جرم دل بنفس حواله مینمودم تا آنکه دل پرده حیای این نفس اماره را می درید
نفس از بوالعجبیهای مکر و فنونهای خود مشاطگی دل میکرد روزی چند این سرگردان دبستان
دانایی رابطه چند بسر حزم میداشت که بازیکبارگی سر این خودسرای خودفروش بخاک مذلت
درافتاد یعنی مصاحب حکمت و راستی و معاون خداشناسی و حق پرستی میر فتح الله شیرازی از

شیر ازی رخت هستی بربست و غلغله در بزم اطمینان و ولوله در معرکه[12] رضا و تیر از اول وداد این
بی آزرم راپیش از پیش پرده کار دریده شد از انجا که پیشه او خدیعت و اندیشه او تلبیس بست خود را
بهزار حیله در لباس دوشتن[11] اهتمام داشت تا آنکه بسر نوشت آسمانی یا در فطرت بر ادر همت یار معاونت
مددگار مصاحبت حکیم ابو الفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد و طشت[13] ناموس این مزور از بام افتاد و یکباره
بازار حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این ابلیس تلبیس مساعدت وقت در یافته نام دل بر خود
نهاده بیکار کوفتن[11] صلح کل نامیده است و ناخوشی ذرات جهان را رضا نام کرده نه در وسعت آباد
خاطر از رضا نشانی و نه از صلح کل اثری مدتی مدید از گروه عالم بوده پامال اندوه بود و چون از کون
صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع میکرد و از انجا که از مشرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده
است از مطالعه کتب صوفیه بسبب احترام آن باز آمد و از کجکول خود که ناصح بیغرض و واعظ بی ریا
بود در ہیچ جستم و این سفینه را بخاطر مشغول پیش گرفتم و بجوز گفتم که طرفه معامله در پیش آمد راه ناپیدا و
راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن[13] در کمین پس هوشیار باید بود و پا از گلیم دراز نکرد و هر چه مناسب
حال بوده باشد از نزهتگاه پشمینیان دریوزه کرده در صحیفه مجرد نویسی خود را چنانچه در
مدرسه تحیر[16] ملا را اعلی نادانی ناوان نوشته و ملوزه ابجد خوان مکتب دانش گردان روزی چند بر این
نگذشته بود که عونت نفس با هدایت حق سر گرم مطالعه سخنان بلند این طائفه که قدوة العرفا
شیخ فرید الدین عطار برشته نظم کشیده بود نه ساخت و انچه بمقتضای وقت خوش می آمد
نگاشته میشد بعد از فراغ آن بمطالعه دیوان حکیم سنائی مشرف شد و شروع در انتخاب[18]
حالت خود از ان مجموعه دانش نمود الله تعالی از برکات انفاس قدسیه یار یا فنهای من نظر کرده های
خود اولا ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر ساخته با وضاع پسندیده
خود مزین گرداند و ثانیا بدوام آگاهی و شهود آلهی مشرف داشته قبحگاه[19] رضا و خورسندی
دارد و ثالثه بدرقه عنایت بغایت فراترک برده بعالم اطلاق[21] و فراغ مطلق رساند و محو کل
ساخته اتصال[22] حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل بنواحی پشاور دهم ربیع الاول سنه
نهصد و نود و هشت قلمی شد

اختتام منتخب دیوان خاقانی

دانش پذیر کلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت[23] از خودی دریافته مسافر ملک بقا شده

وقوت اولعقل بنا پروده در پردهٔ اختفا محتجب گشته همت مرا بشورانید و فطرت مرا آشفته شوقی او
من فریب خورده سخن را از قول شایسته و عمل بایسته که در کوه اشتباه مانده بود شناسای مرتبه
گردانید و من ساده پا گلیم عمل ننهاده را که از بدمستی سخن شناسی خود را از عاملان چند معانی و ملان
بلند خیال میگیرد مفلس عمل وامانده جوبای کردار نیک ساختن یعنی کاش مثل سخن خود عملش نیز مفید
نفع رساندی تا از حسرت نایافت مراتب معنوی نجات یافته گلشن سرای خرسندی رسیدی
اگرچه دل هرزه گرد همیدانند که مقصود از گفتگو نیک شناید و از حرف و صوت جز دوری نمیزاید اما تباهی
طالع و تیرگی جز حصین حصین را چه گویم خانه در کوی الهیت اساس نمی نهد و سراسیمه گرد سراپای بی
سر فراز صعود اشباح و نشیب بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب گاه کام طلب است برخی از زمان در
مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت جای دل را کاروانسرای شبهه و شکوک ساخته و دریافتگی را که بسوزن
نتوان دوخت و برشته نتوان بست بر قامت بی استقامت خود میدوزد و شطری از اوقات خراب
آباد را انگاشته در مواجید شهودی و جدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله برفراز وصول آمده جز سرا
شده اند سرگرم گردانیده به تخیل ناصحیح مشغولی خود در مشغولی خدا انگاشته خلعت عوفیت اسیر انجام میدهد
و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی نثر و نظم مشغول بوده اغتنام عمر بیکار میسازد
اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنی چند که باندازه وقت است آن ... سربسته
حبیبی عزیزی دیگر است الهی از تند باد حوادث نگاهش دارد بنا مبنی بر بیان بیست سوم شهر صفر سنه هزار
در دار الخلافت لاهور رقم پذیرفت **اختتام منتخب دیوان انوری** نگارخانه معنی
نقش آرای صورت دیوان انوری که صد دام نگین هزار کمند بو قلمون گردن کارشناسان
حرف سرای افگنده غلغله در آسمان بی تمیزی یعنی نشیب باد دنیا انداخته باده دانائی بر کم حوصلها
کوی طلب خم خم داده بزازان بازار صورت را که در شغب خانه این نشاة فانی که دیو بریاست و بسیم
مزدوری بردن از کارهای سره اوست منادیده وری بر دو بینی گزین از شایستگیهای والا
نام بزرگی و اسم سروری یافته اند بدست انگشت گردانیده گاه تحسین پذیرد و گاه تحسین گر ساخته اند را
سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانش چون گویم که همت نفرموده حال آنکه این قطعه که طراز
خلعت اهلیت تواند شد در پیشم نهاد قطعه من آن ... که با قحبه رعنای جهان * چون حنا عشق

عشق بنازم نه بسهو و نه بعمد * قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست * قوت بستن بهست و الحمد

اما انچه افسردگی خمارم را علاج نماید یا شوریدگی خاطر سودمند آید عطا نکرد هرگاه لبالب از خم اسما حکیم سنائی

و خاقانی خمارم را چاره نساخته از امثال این جرعهای خمار افزا که بر سبیل ندرت ازین ابو المدیح بهم

بنده ترا مید چه گشاید یاری بمقتضا کیست فطرتی بشری که در نهاد این جوینده راه و نیاز مند

مقصود منت نه مناسب غرض از این ابو الاحداد عبارت سخن چند بر وفق موجب عطف علیای

ایزدی که در طینت انگیس و صنعت نهاده دست قدرت است به نیت صیانت سواد ران صورت

و مصاحبان معاشرت این بازار پر اسباب متاع می چند بر گرفت الله تعالی او را از خساست بشری نجات

داده و از مدارای سوداگری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت محو گرداناد و تا پرستش ایزدی بهر

شایان گشت مسافر ملک عالم شود الله دیس بالقی هوس پنجم ربیع الاول سنه هزار در لاهور این نقش بدیع

صلوت بست خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی کار فرمای یزدی این مجموعه خود را او سرمایه

نعیم نگین عالم فریب ظهیر فاریابی در نگل داشته سنگ تیره چند را باندیشه تباه گهر بودن سرمایه

سرور دانا نمره بر داشتن فرمودای ابو الفضل بو العجب ائی گاه با تلون و رنگینی و گاه در او ان لو

عاشق و ارمی هیچ تو که در پایه شناخت مراتب نشیب و فراز خود عاجزی دم شناخت طبقات عالم

چرا میزنی که از بانک حرف سرای بخلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی رجع القهقری

روی داده و دیگر باره پیمایان مرحل افتادی این فن و فنون اچگونه بخیال آنکه اسباب جمعیت

مراتب سخنوری که از اسباب بالای دانشوریست سر انجام میباید ترا موی کشان بدان عین مدتها

هرزه گوی بر آگر از تنگی حوصله بی سخن بتوانی بود در ملک سخن قحط نباشد از معاملت صوری و

معنوی که از صدق فروغی داشته باشد خرفگی مپرس و هر چند تو از گروه تجرد نژادان بوده و روز

چند قهرمان تقدیر گردن بسته ترا در تعلق آباد آورده ست و از انجا که سعادت اصلی داری چشم

بینا داده اند که نشاه تعلق را در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خارستان ست و دید تو از مظاهر الهی

در آمده گلستانی میکند اما زهی بادشاه که بیامن اصلی مشرف گردی الله دیس با بقی هوس العاقبة بالخیر شهر نور

ماه سال سی و شش در لاهور نگارش یافت اختتام منتخب حکیم سنائی سخنان خرد افزا

معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید و اترک رفته ام مشرب عذب تحقیق

آشنا میدنی ۱۲ ... قوله تحقیق یعنی بغایت رسیدن و بچشم خود دیدن انچه مسموع شده ۱۲

بوئی بمشام جان خود و جام او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است من شناور لجهٔ معنی را
خوشوقت ساخت و بیک نحوی من اطلاقی را که با تقییدیان از معامله فهمی صلح کل داشته از همت خود
خواهان محبت این گروه بودم تا در حین فراغ خاطر بار محبت را از خلوتگاه دل بر آورده باشم متاع صلح را
نجشند منة الحمد اگرچه از سنائی قصیده گوهرهای آبدار بی بها که گوشوارهٔ خرد والا را سزد برگرفته بودم
اما از سنائی مثنوی گر کیمیاگر شدم سنائی اول اگرچه مهین برادر حکیم خاقانی خردپرورست اما
سنائی دوم ابو الآبائی اوراد خور اگرچه دل از سخنان بلند حکیم حقائقی نورپذیر گشت اما آن
که از کلام اعجاز مقام حکیم مجدود روی داد در قالب گفت در نمی آید و چرا نباشد که آن مستمند دنیا بود
و در بن پای بند عقبی و آن پاینده گفتار تجرد بود و این آراینده کردار تفرد شکر ایزد را که بعضی از
حالات خود را از حدیقة الحقیقت انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری
فارغ شد بدار السلطنت لاهور اما از بیست و که ده هزار بیت بود خاطر تشنه سیراب نبود امید که از حدیقه
تمام نصیبهٔ وافر بردارد الهی از گفتار بکردار راهی بخش و از کردار بفراغ دل جلای خاطر مقامی
عنایت فرمای نمیقهٔ ابو الفضل بن مبارک **اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل** من چه یا
بینائی الحروف آشنائی که در اوائل دیوان کمال اسمعیل تمام ثبت کشیده بود بکمند ارادت در آورده
در خارستان بی بوستان ستایش و در مرستان جان کنان خواهش و در هجار از سفله پرور
کسان گشتان بر درگاه خاطر هیچ خرسند را باین شغل میداشت که مدار سخن ست شاید حرف را
مذکور در اثنای سخن حرفی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی میان آرد که بقدر شورش دل بیحاصل را
تسلی پدید آید و گاه هرزه گردی خاطر برین خیال تباه می آرد که مراتب سخن بسیار ست اگر بدولت
حقیقت می برد شناسای نشیب و فراز کلام میگرداند و گاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان زیور
دوست و مخنثان زینت آرا هنگامهٔ مداحی و معرکهٔ هجا را از نظارگیان جهان پیما ساده دل بود
هرچند دیوانش جابجا افتاده بود و با یحالت بقدر سقمی هم داشت چون نفیس بتوفیق ایزدی
در کوچه نا اهلیت خانه ندارد در تحصیل کتاب دست کوشش نموده افتان و خیزان گاه باد
خوش و گاه با خاطری تیره سبر ابابی آن نگارستان صورت که فریب مایهٔ طفلان و رأس المال
بازیچهٔ هرزه کاران ست نظری انداخته چون ترکان یغمائی سنگ ازند بشناخته بیتی چند از ان

برداشت تا از اجزاء الجداول که الوالعز ایام جنون سنت باشد و این اختتام که در معنی افتتاح است ششم صفر ختم بالخیر والظفر در دار الخلافت لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی تهی شدنی بعد از پر شدنی کرامت کناد و پر شدنی بعد از تهی شدنی میسر گرداناد بر پشت کتاب اوصاف الاشرف خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگار دست نوازش خیلی بر سر طالبان خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیری را با مثال این مقدمات گویا دارد تا حال نازشی سر اهتمام خود کند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان منازعت آسوده خاطر ان کوی عدم می اندازد ظاهر که زمانه خدیعت پیشه ماضی و حال را الکام خود گذرانده جوبای درهم آوردن استقبال است این هرزه درائی است که جرم بد اندیش را بر زمانه می نهم ای ابوالفضل مگر ترا سرسام شده است که گاه ناداشته زبان اعتراض بر زمانه میکشائی و گاه دست از و باز داشته نفس پیش میکشی مجبور استعداد را زبان کوته و دست بریده و پای شکسته داده اند بیهوده مخروش و باخموشی هم آغوش باش بیست و چهارم ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم منمقه ابوالفضل بن مبارک بر پشت مجموعه نوشته اند این مجموعه ایست وسط المطالب که ساده لوحان کوی نشیب را بپای مردی اعمال به سر حد فراز که در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصد است میرساند و هوشمندان بلند پرواز دور بین را از آهنگ فراز به نشیب آورده سرگردان بادیه طلب میگرداند نگارنده این نقوش ابوالفضل بن مبارک ست که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی و کردار پست و زیست زبون ماتم و سور را مورد است الهی ثبات پای یا شهپر عنقای هنر دهم ذی حجه سنه نهصد و نود و هشت بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات خاتمه مجموعه حکما مجموعه مشتمل بر سخنان خرد پروران دانش منش که تذکره آثار حکیمان گذشته و تبصره مسترشدان آینده روشندل الخ بود بر سبیل عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوتهی متکلمان زمانه به تنگ آمده از حیات جنس سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران بار داشت اما از آنجا که روز بازار فطرت بود او را نظر بر جمال معنوی افتاده از رافت عامه که در نهاد او مطوی است همواره بمطالعه این سخنان جگر سوز صورت او را بر بیاض فرق می آراست و بی انبازی مشارکان تماشای مخدرات

متو حکمت مزوده مسرت آرای همیشه و همواره سنجا طراز رسید که بجهت عموم نور پذیری و شمول خرد
پروری دفعتاً این مجموعهٔ کمال را از زین لباس برآورده بسلکه که همه سواد خوانان عجمی بی توانند بنظاره جمال
عالم افروزش بو شانده شوند تا مستبصران معنوی دولتمندی تحقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمهٔ فارسی که
ساده لوحان عجم از آن بهره ور شوند نیز کرده آید الحمد لله که نخستین مطلب بانجام پیوست کم جای
هر خاطر شوریده مشتبه ماند عبارات مطویه متعلقه را بکمتر تاملی بمساعدی وقت حل کرده امد تا نعمت
چنانچه از گفتار برخوردار ساخت از کردار هم توانگر گرداناد و بیامن دل رسانا داد و این گزیده حکمت را
بذخیره روز تجرد ضمیمه تحول گرداناد امید که بکار آید خاتمه هر کز او وار شیخ ابوالفیض
فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامهٔ گرامی صورت انجام برگرفت
و درهای پراگنده برشته انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که پرو گیان
آسمانی از نهانخانهٔ معنی چگونه سر فراز حروف خراشش دارند و نور شان گوهرین الفاظ چسان
به تابخانه دل درشده بزم آرای نشاط اند شگرفی مضامین تازه طراز و تابندگی بیگانه لفظهای
آشنا رو گوید سه پرتو عقل آمد این فسانه نیست * آشنا داند که این بیگانه نیست * از انجا
که بنیاد گویائی به گونه‌ای شناسائی باشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود کدام یارا که دریائی
بسبوئی در آورد و کجا نیرو که محیطی بقطره گزارش دهد هر صنعتی زبان حقیقت سرا با خود دارد خاصه
سخن دلپذیر مرا چه افتاده که در کشاکش ابنازی در آیم و طیلسان آزرم از دوش خاطر گرم

قطعه سخن را ستایش نیست حاجت * تو دریا را خروشیدن میاموز * بگوش مهربان چه و راز
گوید * تو بلبل را سرائیدن میاموز * ناکام دست از آن باز داشته نیرنگ سازی زمانه میگذارد و فرسودن
پند نیوشی و عبرت پذیری میدهد سال سی ام الهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصهٔ سخنوری را
بسیج آن شد که زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمان گرای سازد و در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار سه هزار
بیت گوهر افزای بینش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس بباده از بستان سرای دل
سر برزند بجای لیلی و مجنون نل دمن که از داستانهای باستانی هندوستانی است از باطن فیاض
تراوش نماید و هر یک چهار هزار بیت پیرایه بلند نامی گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنج هزار
بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندر نامه اکبرنامه قرار گرفت که درین اندازه ابیات فهرستی از

فهرستی از جراید شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در بهار و نگارآرا نمار ستین کتاب شد و با یمن شنیدن
دررموز حرفی بسمله بیتی چند سامعه فرزگشت همچنان بنیرنگی نفس و سخن و قلم آفرینش عمل و علم و نظر
و تمیز بستان و دبستان از دریا بار ضمیر پر شرافت و بدیده وری آن یگانهٔ آفاق منتظم شد
کشور خدای آن چهره نمای حقیقت بگرامی خطاب مرآة القلوب و شناس ملک و ملکوت
گردانید از آنجا که همت آویزه پیش طاق آگهی بود خاطر شمیده بهیچ چیز نمی پرداخت و بجهت
سرگرمی و دلآویزی هر زمان نقشی دیگر بر روی کار می آورد شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید
تا آنکه دران نزدیکی عنوان هر پنج نامهٔ سحر آگین با برخی از دبستانهای هوش افزا نشاط آرا سواد
آگاه دلان سخن شناس آمد و از والا همی بپایهٔ انجام نرسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر
و نارستی نهاده اند از فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پرداز و آن گروه خیالی را در پیشگاه
دولت چندان منزلتی نبود و با این حال از دیدهٔ حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی از منظر
شاعری نگرندیده خواهش میفرمود که جواهر آبدار از لجهٔ ضمیر آسمان پیوند بر ساحل شنوا زبانی افتد لیکن از
ارادت دستی و سعادت یاوری بآن نیروی سخن سرای این جوش و فی کمتر از آن چشمه دانائی
تراویدی و خویشتن از گروه بادسنجان قافیه پیمای بر کناره داشتی مشتری هم زبان خاموشی بود
در حکمت نامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و پاسبانی گرامی انفاس قدسی کرده در صنایع
ایزدی تامل فرمودی هرچند دمسازان نیک سگال در برافراختن آن پنج کاخ والا اساس سخت
کوشیدندی سودمند نیامدی و از گشایشهای روزافزون معنوی همگی آهنگ خاطر در ستردن
نقش هستی بود نه نگارین ساختن پیشطاق بلندنامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار السلطنت لاهور
اورنگ نشین فرهنگ آرائی آن دانای رموز نفسی و آفاقی را طلب داشته اهتمام بپایان بردن
قرار داد فرمود و اشارهٔ همایون بران رفت که نخستین افسانهٔ نل و دمن بترازوی سخن سنجی سنجیده
آید تا بدانک وقتی و الغونه اختتام بر روی کشید و پایه والای آفرین برگرفت و دران کارنامه
جادوی بسا طلسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود میسر آید مثنوی بانگ قلم درین شب تار
بس معنی خفته کرد بیدار ✽ بگداخته ام دل و زبان را ✽ کین نقش نموده ام جهان را ✽ صد سحر
و فسون بکار بستم ✽ کین نقش بروی کار بستم ✽ برخواب نهند مانه بازار ✽ من گشتم ازین فسانه

بیدار ✢ شب راقم سبت یکم ماه الهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجری در گرمی آراستن این نامه
گوهر آمود فرمان در رسید آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ باز پسین گشاده پیشانی بشهرستان تقدس
خرامش فرمود **نظم** قالب خاکی سوی خاکی فگند ✢ جان و خرد سوی سماوات برد ✢ جان گرامی
به پدر باز داد ✢ کالبد خاک بمادر سپرد ✢ جان و هم را که ندانند خلق ✢ مغلطه گویم بجانان سپرد
صافی بر آمیخت بدردی می ✢ برسر خم رفت جدا شد ز درد ✢ تا طوره سخنوری سوگوار
نشست گرد با گروه مردم دژتنگنای عجم جا گرفتند بادشاه حقیقت شناس از دل سهم بر آمد که
خیابان حکمت پژوه و مدحت سرای رو در نقاب کشید و آن صدر نشین چار بزم اخلاص ساغر
زندگانی لبریز شد شاهزادگان والاگوهر زبان تاسف کشودند که استاد دانادل و مرجع بدان
دانش آموز از بزمگاه حضور دوری گزیده نوئینان بزرگ و اعیان دولت را گلدسته شادمانی
از نظر او فتاد که سر آمد و سازان بزم و رزم را پیمانه عشرت پر گشت فرو بستگان مقاصد را
نقش دل شکسته گره گشائی دشوار روزگار رخت هستی بر بست بگداییان بادیه غربت راه
در جگر و گریه در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان نوردان آگهی
طلب بغمکده تنگدلی نشست اندیشه سفر از دل ستردند که سخن غریب [illegible] گدا چشمه زندگانی
انباشته شد تهیدستان آرزومند از خاک ناکامی نیاسست که کام بخش بخواهش بر کارگاه تعلق
آستین بر افشانده و همچنین بر طائفه رشیونی خاص در گرفت و اندوهی تازه غبار افسوس
برکشید و آستان صاعقه ریز بکالبد گفت در نیاید و سیاهی چوبین قلم در نوشته نگردد هر گاه جهانیان
را حال چنین باشد اندازه دردناکی من و دستار صورت و معنی که تواند شناخت تپش دل و
افسردگی ظاهر چگونه در حوصله قیاس جا بی گیرد **رباعی** تاریک شد از هجر دل افروزم
روز ✢ شب نیز شد از آه جگرسوزم روز ✢ شد روشنی روز و سیاهی شبم ✢ اکنون نه شبم
شب است و نه روزم روز ✢ و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جز از پذیری ابد بشت و
مرهم ناسور درونی از و سرانجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش
گسیخته گردد و تار و پود هستی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود دارد و ستیزه با سپهر
چه کار آید **رباعی** اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب ✢ و گر عتاب کنم با فلک چه

چه سود عتاب * چنانچه چمنیه نیلوفری مرا گشت * شکسته باد شمیم و گسسته باد طناب * ناگزیر
گنج خمول گزیده بجای نگاهی سر راه حقیقت نشست و شغل ناخن دل خون و جگر پالودن پیشه گرفت
ای ما کاروان آخرتیم از دیار عمر * او بود مرد پیشتر از کاروان برفت * صهبات نیروی آرمش ندارد
و شناسائی یکبار دارنیکر اید گوناگون دانش بیاوری برنخاست و چاره تسکین افزونیه شورش آمد
ای هزار حیف بگردم که داغ هجر بپوشیم * بود بر سر آتش سپیرم که بجوشیم * اندرزهای شاهنشاه
خدا آیین و عاطفتهای پی درپی آنقدر روان حق پژوه مرا گریوه صبر آبله پای آورد و بیجان بخشی و دلدهی
آن آداب آموز صورت و معنی باز دیگر در چهار سوی دنیا گذاره شده و جاذبه آن آشنشینه ملک و
ملکوت ناچار شهر بند گردانید و در سیه خانه ستم زای روزگار جای داد چه کند چه چاره سازد که از
غم زمانی آسایش ندارد و نفس آسودگی نمیکشید **ابیات** خشک شد یارب نیارسهای من جدا زغم
او و من لبهای من * بی نهایت درد دل دارم ازو * جان اگر دارم خجل دارم ازو * سبحان الله
ابو الفضل بن مبارک اور نگاشتن اکبرنامه که بقالب نثر ریخته گری عیناید مکنون سراپا خاطر او بود
که توجه نخل پیرای بوستان سخن آفرینی بسا بار خاطر این هزار دله بر خواهد داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون
اندیشه و اثر و فی گرفت تا هنگام آن پیش آمد که بن آن فرمباد سرانجام سخنان والا و نیز آن بگرامی
نزهتگاه تقدس من آشفته دل هیچدان بازگشت **ابیات** بسی اندیشه کردم پیش و پس را * پیچکلمها
اوره بینت کس را * درین بستان نباید بدر و کرد * خموشی را بحیرت پیشه کرد * ناگزیر با خاطر
پژمان و حالتی شرند بخیال همزبانی آن دمساز دل افروز بتصور بقای ذکر جمیل در گرد آوری
تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشوار پسندی
و بالاروی از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحه هستی سترده آمد و آن لعبتان تخیل گاه
را از پیشطاق شناسائی انداخته سال چهل و دوم الهی بتگاپوی خاطر سراسیمه و ملی صد جا در گرو
پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد امید که بهمگی تازه رویان شبستان حقیقت و تمامی نورسان
آن بوستانسرای آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند درین دو دو جای باصفی شوریده
خطا که در ایام بیماری خامه نگار آن سفرگزین ملک تقدس بود بنظر در آمد بوزن مرآت القلوب
ابیات دشوار خوان چهره افروز شد بهم زبانان محفل آن یکتای روزگار بر انگوی نشست

چون ترانهٔ نومیدی آن گروه سامعه کوب آمده پای همت افسرده موزگاهی نیروی دل برخوانده
لخت لخت گردانید و هر طائفه لطوماری نگاشته بیت بیت آنرا بکار و تمیز جدا ساخت و بر سطح کاغذ
پیوند داده سامان داستان داستان نمود و بترتیبی گزین و سر سخنی تازه آرایش یافت از بدائع برکات
هر گوهر سن دستانی که اندیشیدا زان مسوده ناامنتظم ابیات آن چهره نمایش افروخت و در شاهوارکه
در سلک انتظام بایستگی دستها زان لجه آگهی برگرفته آمد و از آنجا که فطرت قافله سالار بود و بخت
یاور آن منظوم و منثور که سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آن را می اندیشیدند غازهٔ حسن تالیف بر رو
کشید و تائیدات سماوی برادر زاده والانژاد خود را پیام زندگانی جاوید آورد مرا شادمانی فیا نگرود
را حیرت فرو گرفت مثنوی دل مراین بن داستان تازه شد ✤ دماغ نشاطم پر آوازه شد ✤ بیغز ود
ازان گوهر هوش من ✤ چو گوهر شد آویزه گوش من ✤ بو که دلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی آید
پیرایهٔ تقدس آن نورانی پیکر گردد از آنجا که آگاه دلان بیدار مغز سر نوشت انجام از ناصیه سر آغاز
بر خوانند و حسن خاتمت آکه از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر سیچی بر گیرند نسیم بذیرائی
نزهتگاه دل می وزد و نوید جاویدنامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاطی اندازد مثنوی بحمد الله این
داستان بخت ✤ بطرز فریبنده کردم درست ✤ نشاطا اندر آرد بخوانندگان ✤ مفرح رساند بنالندگان
باین نامور نامهٔ دیر یاز ✤ بماندم بر و نام او را دراز ✤ دل دوستان ابد و نوریاد ✤ وز و طعنهٔ دشمنان
دور باد ✤ خطبهٔ مرقع بادشاهی سخن محمدت ایزدی بفرق قلم تقدیم میرسد فی نسخه
خط به بینی می کشد که تصویر نگارین سرای سپاس آلهی از قدرت نقاش حدوث و مصور امکان
بیرون است اگر به بنای آسمان و عمارت زمین نیایش نموده آید در خطوط شعاعی تعبیر ازان
نکوهیده تر باشد که بادشاه جهان آرای را به تعمیر دیوار گلین و سقف چوبین ستائش نماید واگر
در نگار شگرف برنگ آمیزی مجردات یا ماده ات که مرقع موجودات عبارت ازان ست تو سل
جوید هر آینه شرح جمال غیر منتهی را بدست آویز منتهی پرداخته باشد قطعه گر خطوط شعاع دیده عقل
همه ابر سر هم افزائی ✤ بقیاس کمال او ست چنان ✤ که بگز ماهتاب پیمائی ✤ سبحان الله این
چه خط قاصر نمط است که نگارش می باید کلک تقدیر منصب جامدیت نقطهٔ وجود را صور ایجادی
و نقوش تکوینی نوشته است مثنوی من که و تعظیم جلال از کجا ✤ دل ز کجا دین پر و بال از کجا

از کجا + و هم تهی پای بسی در نوشت + هم زدرش دست تهی باز گشت + من حرف نشناس این سواد
نورانی ازان غرلت باز آمده ال اجبال جلائل نعوت پادشاه زمان بحقیقت شد روزگاری است هم
نورده چراغ بینش + هم چشم و چراغ آفرینش + نور آگین میگرداند و زبان بگفتار آثار نتائج حق شناسی
و ایزد پرستی خدیو زمان نگارین میسازد و دست با دل همزبان میکند و قلم چوبین را بازبان گوشتین
همراز میگرداند یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچه اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا ما را از
زمانهای باستانی گردانید و صورت ما را به معنی بخشید ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گردانید
چرا زمانه نبالد و چگونه زمانیان ننازند آنروز هنگامه گفتار بود امروز معرکه کردارست آنروز نقش پرداز
نقاش پرستان بودی امروز مشعله راهبری در دست داشته رهنمای نقش بند حقیقی ست آنروز
صورت با معنی انباز بود امروز بهره ور در خلوتکده وحدت همراز اند آن روز دانش را پایی برجای
نیامده بود امروز سلطان عقل بلند سر برست و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات
ذات مقدس و او ایزد پرست ایزد شناس جهان آرای زمان ست **شعر** آنکه گردون در
انتظام امور + تا که شاگرد او ست استاد ست + سر آرای اقبال و رنگ نشین معنی مسند
نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان تکمیل سقف بنا ترجمه پاک
بنیان + بیدار ترین شب نشینان + نیر جهانتاب صورت و معنی نور بزم افروز دانش
خوانای خطوط ابدی و نواهی دانای نقوش انفسی و آفاقی **ابیات** شهنشاه نظر سیر خرد
رخش + جهانگیر و جهاندار و جهان بخش + ترنم سنج حقیقی و مجازی + جهان عقل اکبر شاه
غازی + خداوندا تو این شاه جوان بخت + که آمد سایه اش پیرایه تخت + ظلال چتر دولت
بر سرش دار + مراد هر دو عالم در برش دار + و از میامن اینجذیو خداشناسان عالی گوهر الامرا
مصدر جلائل خصائل رهروداری مستجمع شرائف شمائل حق پسندی و حق گزاری غره ناصیه
سعادت و اقبال قره باصره عظمت و اجلال درة التاج سلطنت کبری خلف الصدق خلافت
عظمی فروغ دودمان اجلال نور پرور دیده افضال مستوثق مرضیات الهی مستنیر انوار ظل
اللهی رفعت پیرای تخت و دیهیم شاهزاده دانش پیوند سلطان سلیم را در هنگام عنفوان شباب
و آغاز جوانی که انشاء الله تعالی و تبارک در ظل ظلیل آن سر آرای اقبال به پیری صوری

ومعنوی مشرف گردند مبدء عیان قضا و قدر از عطیهٔ خانهٔ ایزدی عقل دوربین و دریاب و کمال سعادت
و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیدهٔ حق بین آن نونهال اقبال اسرمایهٔ بینائی کشیده اند او لا
نظر بر جلایل حقوق پدری افتاد و فرزند که بهبت در بندگی نسبت فرزند بود خود را خدمت جو ساخت
تا بنیاد نگاهی شرف در شرائف بزرگی شاهنشاهی اندوخت نطاق تازه از رغبت مندی میان دل
بست ثانیاً لشاعطائم انوار معنی این هادی آفاق در پیش طاق دیدهٔ عالی او جلوهٔ ظهور فرمود چندین
کمند ارادت و عقیدت بر گردن جان اندوخت رابعاً در اندک فرصتی بقلاوزی بخت بیدار از خود
دولت حقیقی کشودند و مراتب چهارگانهٔ اخلاص که تیز روان عرصهٔ آگاهی را بدشواری فراهم آید یا بسالک
بدست او آمد رضامندی پدر و عاطفت بادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشد در عمر و دود
و سعادت و حسن عاقبت افزایش آورد چنین قدردان دوربین را زندگی دراز گرداند تا
بوسیلهٔ آن آثار حق شناسی افزاید و نیز افزونی دولت ابشران غیبی تهنیت کردند که همواره
چنین گوهر والا در سایهٔ عاطفت تربیت بادشاهی مستلذات صوری و متمتعات معنوی کامیاب
آید و منهیان عالم قدس او را نوید زیادتی سعادت آوردند یعنی ذات قدسی آن مجموعهٔ هوشمندی
از عالم فرا تر شده بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا آنچه پیرو دانای
بیدار جهانبان ست او را آینهٔ حقیقت نمای گردد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیا را
مظهر نور حقیقی شناسد و این پایهٔ آگاهی را طی فرموده یک نوع داند که مظاهر گوناگون ظهور دارد
از آن بلندتر شتافته تلون ظاهر و مظهر از درجهٔ دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور مطلق
در پیشگاه خاطر او شعشعهٔ طلوع نه بخشد و مژده رسانان ملاء اعلی خجستگی عاقبت و شایستگی
آخر کار رسانیدند که از بخت مندی خویش در لجهٔ حقیقت یکتائی در آید و نقاب دوئی و حجاب مائی
و توئی برخیزد و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی مراتب جلالات تماشای حسن اطلاق میفرماید
و مجالی حسن را که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض مند خویش
را باین طرز دانا پسند عشرت گزین و شادی آمود دارد در این هنگام مسرت افزا قضا
نثار جامعیت بخطوط استادان کارپرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور و محل
انکشاف نور مقید ست و در دیدهٔ دوربینان حقیقت شناسان جام گیتی نمای حقیقت

حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت والحق طلسم بدیع خط آسمانی هندسه ایست اثر کار قلم
ابداع چهره کشای روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش نگار خانه بلکه آینه جهان نمای و اصطرلاب
حقیقت کشای معنی ست که بر اعالی جبال و جبه تعبیه نموده اند تا دیدبان ظاهر و خبر رسان باطن باشد
از دو ارسخن ترجمان دل مغز جان همت دست سویدای سفیر ضمیر ست اگر وساطت او نبودی بساط حقایق تو
و آلهی ناگسترده ماندی سخن با مدد افضال حاضران بزم طلبان آرایش نبخشد خط راهی آگاهی جویان دور
و نزدیک خوان نعمت ترتیب ندهد و اگر نه قید کتابت بودی کجا باشد شگفته معنی نگین لفظ جان پر
اگر خط نبودی سخن زندگانی نداشتی و دل از انگیختها ارمغانی کمتر رسید صورت بیان بپیکر دو
انگارند و معنی دانایان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتیست دری هزاران فروغ ریل نور بست
که خال نارسیدگی چشم با خود دارد و نقش نگار اقلیم آگاهیست بل سواد اعظم شهرستان معانی
شب تابیست که بوارق هوش افزا با اوست ابر سیاهیست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینه
معنی را که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی و با جا ماندگی بلند پروازی و چون لغت کوفی آن
نادره مخترع نوشته آید پیوند آلهی او نگاشته میشود و مقدسات معنوی از بارگاه علم ازلی به نسبت
خاص که نفس ناطقه را بآن جناب کبریای احدیت ستاندگی از بسیاری آن گوهر آمود تجرد
لمعه ظهور بخشد و سلطان دل و را بشهرستان خیال که در معنی برزخیست درمیان مجرد و مادی
فرستد تا تجردی بالتعلق و اطلاقی بالتقید کتاب نماید و از آنجا گاه ببام زبان شتافته
بدریچه گوش فرود آید مرحله مرحله برابطه التعلق گذشته بخلوتکده دل می شتافت و از آنجا بوحدت
سرای تقدس رجع صعودی میکند و گاه زمانه ای دل آن مسافر آسمان سیر را بی راحله
زبان بوادی یادی روانه میسازد و از آنجا بر شهر قلم وعده عبور نموده بر تخت آبا حسن تحمل
میکشاید و از آنجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد
و باید دانست که هر راه نوردی را که از دار العلم دل بعمل خانه صورت آید سوای آن مراحل گفته شد
چهار منزل دیگرست که قافله معنی از آن بگذرد و آن عبارت از چهار حالت ست چه اول در دل اندیشه
آن کار پدید آید که آن را خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل انجذاب نماید و خلجان پدید آید
که آنرا میل و هیجان خوانند و منزل عزمیت در سر گیرد و چهارم آن کار از نهر دو خفا بجلا رسد

ظهور شتابد باید که جویای آگاهی نگاهی ژرف درین منازل و مراتب آمدن برگشتن هودج نشینان
معنی کند تا بسا از حقایق تجرد و تعلق چهره‌گشا و جلوه‌نما گردد و چون با آیین خاص توقیع حسن خط نگاشته
آمد باز بطرزی دیگر حقیقت آن را امینگار دو شرح حسنی دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدایع نگار
موجودات ست و حسن گوناگون و رطی ارسنجی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی
سخنی بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمی‌زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی
میکند علی الخصوص مصور را که بقلم غرایب‌نگار صورت آدمی را چنان شبیه میگارد که بیننده در حیرت
فرو میرود لیکن آن جان گرامی آن گوهر در نیافت و آن حرکات از بیشتاند ازین راه یکی بظهور آورد هرآینه بعجز
خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد و الحق بجلا
این دریافت بعضی ساده‌لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع کشیده سر خجالت در گریبان
عبرت فرو برده نقش‌نگار اقرار گشتند و چون بنقش‌نگار آیین تصویر نگاشته لوح بیان
شد تا بازگی بطور خاص حال خط نیز ظهور یابد که خط قسمی از تصویر چنان تشبیه
آرای عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صورت‌نگارش پیدا نماید اما بسا از قدسی
نژادان معنی را نیز درین پیکر غرایب‌بخش آورده جمال آرایش داده بسا از معانی خلقی را در حالت
تصویر درآورده آدمی صورت‌پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری میکنند و خط تصویر
خاص ست که صور حروف را که هر طایفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد قرار داده اند
بطرزی مخصوص نقش میکنند همانطور که در عموم تصویرات صورت بروی صورت دلالت میکند
و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی سبحان الله گاه
هوا را سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت خط را پایه بیست از شناخت حروف لاجرم
بشرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد و آن پذیرنده اسماع و دانش اگرچه تحقیق
این مراتب را نه این جاییست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت ست باید دانست که حرف
کیفیتی ست خاص وابسته بکیفیتی دیگر که از آن قائم ست بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است
هرگاه دو چیز که صاحب مقاومه یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آن را قلع نامند یا بشدت پیوندند
که آن را قرع گویند هرآینه هوای آن میان متموج گیرد و چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث

حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف صوت بسبب[1]
قریب کرده اند که صوت هوای متموج ست و بعضی بسبب[2] بعید که قرع[3] یا قلع[4] عنیف[5] ست و چون
حال صوت که کیفیت هویت معلوم شد معلوم باید کرد که صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد
که از یکدیگر[6] متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه[7] و آنچه[8] از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص که بواسطه
مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت[9] میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز از گلوی
گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف
گوید و بعضی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان
دقائق ایجاد مجموع[10] عارض و معروض را حرف شناسند و همانا[11] که این نزدیک بحق باشد و چون حقیقت
حروف مبین باشد حقیقت حال عدد آنچنان ست که هر طائفه دران اختلاف دارند و آنچه درین
خط[12] که این مرقع و الا بران مشتمل ست مثبت شده بست و هشت ست که هژده صورت باز گردد
و اگر همزه[13] را از الف متمیز گردانند و الا بست و نه حرف و آنکه در مفردات لا را با الف یکجا از
مذهب طائفه آخرست الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بیک حرف متصل ساخته نگارند و باعث
اختصاص لام آنست که دل لام الف ست و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف
را اعراب میکردند و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا بغیر رنگ[14] ترتیب داده اند مثلا اگر
حروف بسیاهی نوشتی اعراب بنقاط شنگرف می نگاشتی چنانچه فتح را نقطه سرخ بر بالای حرف
نهادی و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد
از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داده چنانچه
امروز معمول و مشهور ست و نیز حروف را دو قسم ساخته معجمه[16] یعنی حروف نقطه دار چه اعجام[15] بمعنی ازاله اشتباه
است و حروف غیر منقوط را مهمله[17] خوانند یعنی دران نقطه ترک شده است و بعضی[18] اطلاقات جمیع
حروف تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه رفع اشتباه میشود و بعده نقطه نیز ازاله آن صورت می بندد و باید
دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بینده اختلاف دارد و
هر گروهی مرتبه اول[19] نهاده بآن طرز خاص عشرت پیرای ست و آنانکه از جهت بیدار یعنی خرد
دوربین نظر دوره اند از هر مرتبه حسن محظوظ و مبتهج اند و چون حضرت شاهزاده والا گوهر ایزد توانا

حوصلهٔ فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت
گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نورپذیر رسانیدند که مجموعهٔ از خطوط استادان نظام یابد
تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم نثار حسن معتقد جلوه دهد و بوسیلهٔ این ترکیب و
ترتیب پیرایهٔ سرور بهره وران طائفه مهیا باشد بنابران آن گوهر والای دانش تمیز حق اساس خیش از
نوشتهای خوش نویسان سحرپرداز قطعهای دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلائل انوار
جمال الهی را که جمعی مرآت حسن نامند و گروهی آئینهٔ جهان نمای گویند و طائفهٔ مانی لقب دهند
و طبقهٔ آن را مرقع گویند که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته ترنج بدیع برای حسن عالم افروز ساخته
اند در اندک فرصتی در آغاز سال چهلم الهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت ع
هر حرف از و شگفته باغی ❊ افروخته تر ز شب چراغی ❊ این فرستانی ست که در یکجا فراهم
آمده حیرت افزای جهانیان است یا شبستانی ست که هزاران چراغ بر گنبد هزاران شاهراه معنی افروخته
اگرچه سودای صورت ست هزاران عقل در دست سواد بست که هزاران شاهراه بیاض دارد
یا خطی ست بر عارض معانی هودج مشکین نقابی ست که سلمی صفتان معنوی از مشک آن نصاب
غنج و دلال غمزه زنانند جعد مشکبار ست که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه باطن حرف نبشته
ست بر صفحهٔ او نزهت گلزاری ❊ هر لوح چو لوح عارض دلداری ❊ هر حرف چو خط چهرهٔ معشوقی
هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری ❊ بر آگاه دلان حقیقت پذیر روشن ست که این عجوبهٔ آفرینش
را که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سر و بن ست نه او را ابتدایی ست و نه او را نهایتی لیکن چون حسن
مدرکات این حواس پنجگانه بیشتری بحسب اعتباری باز میگردد و هر طائفه بجنبش خاص بوسیلهٔ
پنج دریچهٔ حفاظ مبصر و در هر زمانه هر طائفه بروشی خاص در نقوش این حروف پرداخته اند
چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و حجازی
و غیر آن به مقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین نگارخانه پذیرمی آید و در بعضی قرطاس نامهای
باستانی عبری با دم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه با دریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را
ترتیب داده و بیشتری تفاوت در خطوط باعتبار سطح و دور ست چنانچه خط کوفی یکدانگ دور ست
و باقی سطح و معقلی مجموع سطح ست و کتابهای عمارات کهنه بیشتری باین خط ست چنانچه

چنانچه جهان نوردان دیده وررا ازین آگاهی می بخشند و بهترین خط معقلی است که مراتب سواد و
بیاضی هردو بهیاتی خاص متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی
نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و روم و هندوستان میان بزرگان و دانش وران شهرت دارد هشت
خط است از انجمله شش خط را باین مقله[1] نسبت میدهند که تاریخ[2] سه صد و ده هلالی از فروغ دیده ور
خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع[3] نموده و برای هر حرفی بزعم[4] خویش طرزی خاص قرار داد
که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یابند خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل ست ثلث
و توقیع[5] و محقق و نسخ و ریحان و رقاع[6] و تعلیق[7] و نستعلیق[8] بعضی از دبستان طرازان پاستان خط
را مخترع یاقوت[9] مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ[10] را دو ر دو دانگ ست و سطح چهار جلی[11] ثلث
گویند بعضی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ و درست یک و نیم دانگ سطح جلی را تو
دانند و بعضی[12] را نسخ خوانند و ریحان چهار و نیم دانگ سطح در یک و نیم جلی را محقق[13] خوانند و بعضی
ریحان نامند و علی بن هلال که باین[14] ابواب مشهور ست این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال
رسانید و بعد از وی شش شاگرد او در خوش خطی[15] عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده[16] سهروردی
مشهور ست دوم ارغون[17] کابلی سوم مولانا یوسف مشهدی[18] چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم
پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق[19] ست که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند سطحش اغلب
کم ست و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت[20] داشت این خط را خوب نوشت و متاخران
مولانا عبد الحی که منشی ابوسعید مرزا بود درین خط ید طولی[21] داشت و مولانا درویش خط از و گذرانید
و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبد الصمد[22]
و ملا محی شیرازی و ملا عبد الله آشپز[23] هروی و ملا ابابکر و ملا شیخ محمود و خواجه عبد الله
مروارید این سخن را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه صیت[24] خوشنویسی آن نگارندگان بدایع آفاق
را گرفت و چنین[25] گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع
نمود که انرا[26] نستعلیق گویند و آن تمام دورست و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی
مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن[27] درین وضع خاطر می ایستد که بسا خطوط نستعلیق که
پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند منظور آمده است و از خوش نویسان این

اللّه خوش آن‌که پی خود را فراهم آورده لقوهٔ بازوی هوشمندی گرداند خواهش از رب الارباب آنست
که صد آن خجسته آیندگان بهره‌مند و کامیاب گردند الهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع مشرف
گردان یعنی از شکم صلح کل که محل ازدحام طبقات موجودات است به نسبت سرای تجرد و شرف
اختصاص بخش تا دفعه جهان امرات حق دانسته در کثرت تماشای وحدت موزه بدولت آباد
صحبت کل سرفراز گردد و مرتبه ازین فراتر کشیده نسیان ماسوی را عصای همت خود گرداند
تا شناسنده امیدواری ولادت خامس گردد یعنی از بطن وهمی بخاص الخاص خلوت یگانگی
آرامش دست دهد و در لجه محو مطلق شناور گردد تا در ولادت سادس یعنی در زمان خلاصی
شاهباز جان مقدس از قفس تن عنصری بار تعلق سر دوش خاطر کشیده به بارگاه تقدس بیارد و در
ولادت سابع که روز جزا بهشت عطیه و الاراسر فراگشته شایان کنار مقصود گردد من یکجا بودم
و سخن یکجا اساس نهاد شعر سخنم شد بلند و متبسم ✤ که مرا حرفی از دهان عجب ✤ بوزد سیان
محبت تند است ✤ ترسم از دست من فغان عجبد ✤ آری آتش که پای دل بجای نباشد
زبان قلم هرزه درآید و سبیلی را شرح بسیار است ✤ صد روزه راز اگر بهم بوید ✤ جانرا
نشود ازین فغان خرسندی ✤ ای آنکه بدین حدیث خندی ✤ مجنون نشدی هنوز دانشمندی
این بی‌سامان دل را کو سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام خرد و خفتن
نادانی و خزیدن در انانی که تحصیل علوم نام نهند و در اوقات دانسته خود را با کهتر از خودی و الگوته
کردن که تدریس نامند و در نظارگی راههای مختلفه روزگار که تمیز بین الخیر والشر بل بین الخیرین
درین تماشا بدست می‌افتد در شناخت مقصود خرسشیده دل گشت هرچند کهن اوراق کتبه
دیدم و با دانشوران زمان صحبتها داشتم جراحت درون من افزایش گرفت و شورش باطن
افزونی پذیرفت دریوزه‌گری ریاضت‌کیشان خدااندیش سودمند نیامد و آمیزش انش
پیشهای حکمت‌اندوز کاری نساخت رباعی دردا که درین سوز و گدازم کس نیست ✤ همراه
درین راه درازم کس نیست ✤ در مغز دلم جواهر اسرار بسی است ✤ افسوس که محرم رازم کس نیست ✤
در هر بارگاه که گذارم افتاد دیدم که خودپرستی را خداپرستی نام نهاده‌اند و دکانها گرم
داشته‌اند و بعضی از پس کوههای شبستان حموا ...

درمانده بود اتفاق صحبت افتاد این طائفه معالجه امراض گوناگون نفس اماره گرفتار و شریر بود و فر
نگاه نکردن بیچ اشتند تا به پرسیدن بیماران وانگاه بمداوا چه رسد و گروهی از مجذوبان که آلهی عنایت
آنها را از تدبیر وارهانده ایزدی جمال غنج و دلال نموده گلخن قبض یا گلشن بسط آورده قدرت
تفحص کار نداده بنظر آمدند کار بادشاه با درشان اگدائی گلخن چه داند بعض عمر رطیب شادی چه شناسد
ازین گروه بی تصنع نیز کار بسته ام نگشوده نه در بازنامهای کاغذ داروی بنظر آمد و نه در طبقات
انام بیمار شناسی و چاره گر شد تا بمعالج چه امید داشته باشد سکین دل من که چه فراوان دانش
در دانش عاقبت فرو مانده اما انچه آن بخون جگر سوخته گفته یک حرف آشنا لغلط هم
کسی نگفت + چندانکه خواب خوش بنهر افسانه سوختم + خود چون مرگ لام که حقیقت آمی
پزرویه حکیم بگوش هوش درآمده بقدری این غمزده را غمخوارگی نمود لیکن همان غمخوارگی که ماتمزده را
از ماتمزده حاصل گردد آن خود هوشمند شناسد که ماتم افزائی ست نه بیمار پرسی و تیمارداری
شرح این هجران واین سوز جگر را این زمان بگذار تا وقت دگر + وچون از تبکده پندار سار بارگاه
نوازش خدیو جهان رسیدم عطوفتها و من گنگ هیچمدان را از زبان فصیح کرامت فرمود دل گنج سنج
دوربیاب عطا کرد با همه کس بهمه روش مراتب سخنوری داد و بغلبه دانش و زور بازو فتح ابواب اقبال قرا
ونصرت قرین گشتم اما منتظران فتح معنوی را از مضرت مباحثات ظاهر چه گشاید و محروران طبع را
نسیم بادزن چه سودمند آید در معنی درد مندی فزود و خراشیدگی دل زیاده شد و بوی که از دانش
نشان روزگار داشتم نه بر آمد و یکبارگی ناامید گشتم که هر یکی تخییل نا صحیح بهیچ خرسند گشته بدیگران
زبان ملامت دراز گردانیده اند نه در معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق
وتقلید از سوء مزاج و بنیاد دانش گمان حقیقی واحتمال حقانیتی بکسی ندارند و خود را در تحقیق
سباح حقیقت شناس دانسته در گفت وگوی راه جست وجوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلاوری
بخت خداداد با انجمن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش تسکین یافت چه کنم که کاخی درین بستان سرا
نمیتوانم نهاد تا بمحبت کل چه رسد اما ازین جهت که این بیگانه سود و زیان دنیا را در لباس تعلق
فراوان وهشته اند و نزدیک ست که این عاشق پرواز صحرای تجرد را پیشتر ازان که
سامان راه وسرانجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آید چه گویم که این بیدل چه

میگذرد و شورش حال ها چون ست لیکن چون بفرمودهٔ دانای روزگار ست قدری دل آشوب
میگرداند و سنگ تفرقه در هجوم اوباشان غم و بیباکان الم می افتد به حال با چنین خاطر و چندین
مخاطر منتخبات عالات آنچه برای برادران معاشرت بکار آید برداشته بود گرد آورده هر چند بعت
ترتیب بر قامت مجهول و دوختن بیروشی کردن ست اما چون آهنگ و درسیدن بمقاصد
بود تعلق نقد و تجرد نسیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردانید معقوله مکشوفه
منقوله منظومه متفرقه اگر چند هر چه در قید کتابت و قالب حروف در آمده زادهٔ عقل و نتیجهٔ خرد ست
لیکن چون حرف سرا پا نونی هست که تصنیف و تالیف بران بخط جریان یابد لاجرم هر تهی مغز کم
حوصله هنگامه گفتگوی را آرایش داده بخود زمزمه دریافت دارد ناچار سخنان نا سره که خلفان عقل
تیره رای و ناخلفان خرد درشت ضمیر اند بجهت مصلحتی و حسن نیتی بعالم بروز خرامیدند بسیار نیک
اندیش و دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم اعتبارش پدید آید که بس جای غلط
انداز هوشمندان است تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفراوی را سوداوی بکار برد و در
خسران ابد فرو ماند و لهذا ژرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد بر آورده نتایج خاطر را
بمعقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرایف ظاهر و جلائل صورت که مبلغ
دانش خرد پروران طبعی تواند بود آراسته بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان عالم معنی را که از
فروغ عقل الهی در منصه ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون ازین معانی بود آن را
منقولات خطاب دادند ای دانشور اگر بنقش فطرت می افتد خود کجا رخصت اعتراض مجبوران
استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود جز شرمندگی جهالت چه
بدست آید کار دانا را نادان چه داند یا آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنابرین اندیشه معامله رس تقسیم
معقوله و مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوب خانه روزگار خلط مقاصد ثلثه شده و ناقد
بصیر ناپدید و مستبصر بی رعونت ناپیدا و نادان بخت فراوان طبیب مهربان در نقاب اختفا انداشته
بلند دارم که من خدا دوست خود دشمن را چه پیش آمده و احتیاطیان دلیل بنده را چه بار خاطر
باید کشید ساده دلی را بخاطر نشیند که درین کهنه سرای عبرت بخش هوش افزای تمیزی را
امروز روز بازار ست و فراخ زمانه را اساس بی تمیزی نهاده اند رواج کار آن را از باطل

باطل شناخته نقش بند غیب از عنوان ابداع چنین جمال آراست بای بای چه نافهمیدگی ست که
دل بزبان قلم میدهد حاشا که در نگارخانه ابداع ایزدی باطلی را راه باشد باطل آنست که در خمستان
عدم غنوده است و هرچه از پرده غیب خلعت وجود میپوشد بغیر غالب است چه جان بخش جهان
انچه خیر و شر او برابر باشد از تشریف وجود نمی بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخره هستی میپوشاند پس لابد
باش که شر مساوی و شر غالب بلکه شر محض است که باتفاق ممتنع الوجود است و انچه از فنون بلاد
اقسام چهار بزرگان ماضی و حال رفته و میرود در دید اول چهره تامل خراشیده دارد و آن نیست
مهین از داد ارجهان آفرین ای ابو الفضل چه شور در جهان افگنده اگر تنگ ظرفیت بیتاب دارد
باندازه حوصله روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم سه هزار مشک میخواهم هر
تشنگم که آب خضر لذیذ ست و من در استسعار. و منتخبات منظومه اگرچه داخل اقسام مذکورست
لیکن چون زنده شد از دوش افگنده خلعت فاخره نظم پوشیده طاوس بستان سخن میگیند ازان
منطی علیحده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود هر قسمی - بجای خود گذاشتن سرانجام
خاطر بایستی ازان باز آمده قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی دریافت جویندگان لالی این بحر
بیکران بر سر هر قسم و رساله و منتخب رقمی نهاده آمد تقسیم علوم نفایس الفنون و غیر آن که بر رشته نظم
عقل نیکو نکشیده شده از اجزای لحلول اگر زینت بخش نباشد گسستگی هم در کار او نمی انداز اگر
فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظمان صورت و دانش آموز خرد پروران معنی
ست منطی چند پرداختمی تا اصحاب معامله اساس سود و زیان خود را بران نهادی و ارباب
تعلیم و تعلم بنیاد دانش فیروزی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کشان بخیر جوی نفس
اماره را اولا اسباب آهنگری شایسته بهم رسیدی و ثانیا سلسله چندی پابند این بادیه پیمای بیهوده
هوا و هوس تواند شد بدست افتادی و خدایا بان بیچ چرسند را خاطر از اندیشه ناممکن باز آمده
یقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر ازان ست که طائران تیز پر عرصه امکان در
حوالی دولت او جلوت عظمته توانند رسید و خداجویان محال طلب را از محال کوششی باز داشته
در اصلاح النفس و فنون خود خواه خود درست بجد تر گردانیدی تا پای از گلیم حوصله امکان
بیرون بنرده ازانچه فرموده عقل ست تجاوز ننمودندی اما چه کنم اجازت نیست مگر مقصود

بسوی وطن آید. انصاف آن بود که اگر آیین کتاب ورای علم منشآت که دران بازار عبارات و
هنگامه استعارات گرم ست میبود به بستی که چندین مقید الفاظ و مبانی میشدند و چنین بمقاصد و معانی
دور می انداختند چه دران صورت دانش نامه بود و از پیر خرد بسوی جمهور آدمیان منشوری از سلطان
عقل بکافه عالمیان پس پیرایه عبارات سنج شدی که هرکس دریافت آن بسنج بنزدی مولانا حسین
واعظ که خو کرده عبارات مستعاره است اگرچه از کلیله و دمنه پیش نقابی برانداخته است ما پرده چند
از مشاطگی طبع سخن آرای خود فرو هشته درین دیباچه معنوی که صفحه آن با جبین صبح سعادت تواند بود
بجهت تشنه طلبان انوار سهیلی لمعه فرو گذاشته نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی است لبالب نور که
هزاران سهیل برگرد آن طفیلی میتابند و در اصل کتاب چه این شهر مقصود از حکایت و رد و درازی روایات
تشبیب و فزایش زیر دست می افتاد و درین خجسته از سرانجام سخن خلاصه آنرا فراهم آورده و انجا که در انهمام تمام
داشت بآن اکتفا نموده خلاصة الخلاصه آنرا که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نموده تا مراتب
سخن مدارج دریافت ادب استعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جواهر گرانمایه برای آویزه
عیار دانش خواص خردمندان آیین بود اما بسبب ظهور پایه عوام زمان خلع آویزه گشت و بر همگنان وضوح یافت
که برکت بادشاه دانش پناه آوانی روزگار دست مساهمت اعلی زمان تفصیل منجانیده هر سند ذکر
بزرگی خلیفه زمان جمع نمودن بظاهر ابواب مشارکت با تهر سمان روزگار گشودن است و در نفس امر ذره را
در مقام مدح حضرت خورشید در آویختن و در روز روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد که مقصود بر ارادت
و مطلوب هدایت است نه مباهات با چه انبوهی ستمکاران عربده جوی خاموشان کنج دریافت ابار گاه
سخن آرد و مجره و مسکلی دانش عیشهای روزگار ما آسوده خاطران هنگاه طمینان ادریش اظهار
بقرار ساخته در داستین سخن می اندازد و گرنه این شکسته کجا و سر این کجا خرد عیشهای انصاف اندیشه
مساعدت الا از نتایج کالبیات ست یافته بعنوان الاسلطان خرد و شکرگزاری زبان
وصاحب زبان بجا آرند و اندکی از پرده پندار برآمده مطالعه مستبصرانه دفاتر دانائی دانایان زمان
و تسلیم با وقت مسعود خلیفه زمان جمع نمایند که با وجود آمد شد چندین هزار قافله سالاران افکار خردمندی
و فراهم آمدن چندین هنگ بستان دانش پسندی امروز دانش را عیار بگیرند و سلطان سخن در اسیره
والا می نشانند مانا زم زمان ا که بادشاه روزگار کار حکیم آموزگار مینماید و بادشاهان فرزگار حکمت

آموزگار گاه او پندست چو زیرک بود شاه آموزگار نه همه زیرکان آمد روزگار و در آئین سلطنت
بحکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته که ناظمان کل آنا انقراض عالم دستور العمل تواند شد که محتاج مشیر
و وزیر نباشد الحمد لله تعالی که زمانیان را احتیاج بمطالعهٔ کلیله و دمنه نیست کلیله و دمنه امنتی برین طایفه
فی امروز آن روزگار است که طبیعت بعض آسوده است از ینکه سخنان خردمندی از درون نارسا اخوان زمان
از زبان حوش و طیور باید گفت برای فهمانیدن حق دست تمثیلات کودکانه باید زد امروز زمان حال
را نازی بر زمانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت داشت زمانیان بگذشته را احتیاجی بزمان حال
و زمانیان حال را استغنائی بر گذشتها آن روز فرمانروائی بن ماه گر تویه سراندیب میرفت امروز شاه اندیبا
احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند آن روز پادشاه عالم را بخواب آگاه می ساختند امروز والی ولایت
را خرد روشن میدهند آن روز کارها را بتجربهٔ پیران امتحان میکردند امروز تجربه اکبر دار نوجوانان عیار میگیرند آن روز
خرد ایاسی بر جای نیامده بود امروز عقل بعرش بلند سر رسیده است آن روز شیر زمین بشتر آرزومند بود امروز
بوبت بسیر آسمان نمیرسد آن روز شیر از گاو می ترسد امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آن روز دمنه را بازار
بود امروز کلیله کامیاب است آن روز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام است آن روز در
اندیختن بداندیشان دست بچندین تیر پیچ میزدند امروز بدروتان حیله امروزان بپای خود در دام
می آیند و برای خود در سیاست گاه پادشاه می افتند آن روز آدمیان بمعاضدت دوستان محتاج
بودند امروز عدالت شامله احتیاج را از میان برداشته است آن روز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو از
شیر آسوده آن روز بوزینه از سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ هم گرم غوک نمیشد آن روز زاهدان
از جانوران بر می آمدند امروز دزدان کار زاهدان مینمایند آن روز حیلهٔ زاغ پادشاه وقت می اندیشید
امروز عنقا پناه بدرگاه برده است آن روز نیک اندیشان از راه حیله بکشتنگاه می بردند امروز بد اندیشان
ترک وضع خود نموده بنزهتگاه عنایت می در آیند آن روز سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران متنبه
میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند آن روز از اندازه پایه مردم نگرفته
بودند و مردم را افزون طلبی و زیاده جوئی بوده هلاک میشدند امروز هر کدام از اندازه پایه خود در دانسته پا از
گلیم خود دراز نمی کنند آن روز پادشاه زمان را ایران دخت همعنان بود و پیاپی همه ضلال امروز صدیران
دخت نسخه رهنمونی مینیزد و هزار بهمن تو گمراهی خود را آب هدایت میشیند آن روز فرومایگان بهای

بزرگان بفروخت میرفتند امروز نوبت به بزرگان نیز رسد آنروز خبر خاص الخاص الخاصان ادعی توکل بکرد
امروز احاد الناس را سلوک برشاهراه توکل ست آری چرا چنین نباشد که آنروز هنگامه ظلمت بود
امروز بازار نور ست آنروز در خدا سخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند آنروز کار خرد
بکتب تصحیح میکردند امروز کتب را بخرد مقابله مینمایند آنروز زینت سخن می آراستند امروز سخن را
به زینت درست تاج می بخشند آنروز در اقبال میزدند امروز اقبال چون حلقه بر در ست آنروز گفتار
جلوه گر بود امروز کردار پرده در ست آنروز همه دعوی بود امروز سراسر معنی ست و آنکه درین نامه سخن
فروشی نکردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم آن بود که نفس اماره بآن نمیکشید و سر سخن گزاری
نداشت با متاع گرانمایه بلاغت در کتابخانه خاطر آماده نبود چه خاطر بلهوس چابک و بادپیما خیال را
میدان سخنوری را میطلبید که چندان جولان گرم نماید که فارسان عرصه فارسی زبان را دست
کشایند و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک قاصر کشند که جولانگاه فراخ بود و جولانگر شوخ
و گستاخ لیکن ازانجا که سعادت قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان بیان را
که اصل این نامه درخور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن پیر سالخورد را که بعنایت بادشاهی
خلعت تازه دربر کرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهادمی اگر نه صیرفیان گنجخانه
شناسائی که مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر می بودند که گوهر دانشی که درین بیان حقیقت
نشان ست آنرا این فسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک و تعالی این شهنشاه عالم
را که دانش و بینش را عالمی دیگر ست بقائی بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان سنه نهصد و نود و
شش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب را که از مکر اندوزی نفس
دشمن شمار و زیرکه در دار المعامله طبیعت بدوستی نام برآورده در رشته ملک سمی و عبارت حقیقی
درآورده ابوالفضل دریافته ستر تکوین را مسروروار دو جامی تمام ست الهی از کتاب مکتوب و از مکتوب مخطوط
و از مخطوط گلشن سرای جلای مطلق رسان دفتر اول اکبرنامه المنة لله هفتم اردی بهشت
سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه بست و هفتم شعبان هزار و چهار شگرف کاری قلمی از دولت ابد
اعتصام و دریخوری نیرنگ سازی اقبال سی سالکه کشور خدا **ابیات** شمع شبستان طاق و شاه نه
خرگاه آفتاب ابا نه اکبرشاه * کز رخش فر بخت روشن باد * وز بهارش زمانه گلشن باد

باد * به نیروی اندیشه سخن سنج و تگاپوی خامه آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت
فرمانروایان والاشکوه بطفیل آن یکتای آفرینش یاد آورده به تماشاگه بستانسرای شادابی گردانید
آسودگان شاه خواب نیستی را زندگانی جاوید چهره نشاط افروخت مثنوی صد شکر کاین نگارخانه
بگرفت نگار جاودانه * آن آگهی که بنکته دانی ست * داند که چه پرورش معانی ست * اگر نگاه
بینش شوریده بخویشتن افتادی خود را شایان این کار بزرگ ندانستی و گفتار دانا پذیرفته از
سرانجام شغل شگرف دل برگرفتی ابیات چو طبعی نداری چو آب روان * مبر دست بر نامه خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی * از آن به که ناساز خوانی نهی * لیکن فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی و والا
اخلاص نظر فطرت را بر مناط اقبال گشود و بچیره دستی مرا از من برگرفتند آغاز آگهی نیازمنے
زبان خوی گرفت زبان فارسی یکتر سرائیدی گلگشت بهار معنوی و تماشای سرستان حکمت
نظری و عملی از همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن دیو افسانهای کهن برکناره رستی و نقد
حال به نیهای فرسوده دادن بیان سترگ اندیشیدی دران فروغ شناسائی کاختن
خراب نظر آمده فراخنای تاریخ سزاوار چه لا نگاه فارسان حقیقت چه که شایسته نگاه
سعادت گزینان عالم صورت و معنی بود ناگزیر سرمه زاد هست که جواهر گرانمایه انفاس یگان
از دست ندهد و سپنج سرای زندگانی بفرمان پذیری خدایگان جهان آباد دارد نه آنکه روزگار
بیدستی گذارد و بی بها گوهر زندگانی بزخرف سرایی نامنزا نروشد آزمندان پناه سرشت و بیهوده لایان
شوریده سر بکام روائی خود نادرست گفتار با در آورد وزند و شرم از روشنان ابداع برگرفته بدانشگی خرد
را باطل آمیز گردانیدند و پزشکان آزمون چاره گزینان بی سرانجام در پذیرای نکوئی و پرهیز تباهکاری
داستانهای بیم و امید بر ساختند تلخ داروی نا راستی و آمیزه زهر گیاهی نادرستی مداوای نفس
بوقلمون ما خولیای خشمی انگاشته در فراخنای غم در آمدند و بسا کتب گرفتاران خیال پرست
اندیشهای تباه را وارادت آسمانی بندسته یافته در رای شدند و از تاراج آگاهی و شورش دراز
نفسی تخیلات تا بارزم گفتار و لاویز حقیقت برآمیختند و فراوان راستی پیشگان سعادت آموساده
لوحان خیر اندیش سخن سرا بر لغت گم گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسائی یاوه سرائی نمودند
و بیگاپوی سلیم دلان حق شناس حکایتهای ترهند درمیان آمد و از سیری شدن ها و کهن گشتن

ناموسها و مغول گریزی خرد و هنگامه آرائی طبیعت طوفانهای فتنه برخاست و سیلابهای آشوب برخروشید
گروها گروه مردم گوناگون آن دهی از بهر خواندن فرسود کتابهای باطل آمیز نکالهای سترگ اندوختند و
در زیان روگی جاوید افتادند و از غنودگی بخت و خوابیدگی خرد بجای گوهر یکتای شناسائی که
شورشگاه صورت و معنی از و آرام پذیرد و تیرگیهای ظاهر و باطن از فروغ او روشنی فراگیرد آمیزه
تباه برگزیدند و بخس پوچی خاک افشانی آن نیر نورافروز را غبار اندود ساختند مصر سعادت را خراب
گردانیدند و شگفت تر آنکه دران تفسیده دشت بی تمیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست بخواهش
سموم جانفرسای او را سرمایهٔ شادخواب می‌یازند و در ظلمتگاه غفلت فروشده بنیاد شادی عمر را
بر خوابهای پریشان می نهند هیهات چگونه شکر کنده کش ره سپردم تیغ و پای از خس هم پاشنه ریش
هم کف آماس * چون پای بی نهم بدشت الماس * درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدرخشید
و یاوری فطرت گوش هوش کشوده آمد ظاهر آسمانی لطیفه بر هفت گرانج و در زبان نیزبانی اندرز سرای
فرا پیش نهاد و پور مبارک ترا که در زمستان رنگ اندیشی گزین منزلی داده اند در سر چه افتاد و چشم آهو
بین چرا باز شد تا چند خرده گیری و ناسزا گوئی که گوهر نکوئی خاک پوش ناشناسائی گرد و از نیکه در
صنعت دوستی نیست عامه ظاهر که مرخشه اند بکین تقوزی بر خیزند و زبان و دل نیکو منش برآلایند راه
بیدانشی می سپری ژرف نگهی بکار نبرد و اگر فروغ حکایت پیر تو نقل نبودی چندین چراغ دانش کجا افروخته
شدی و قدسیان عقل و خرد پژوهان باستانی بجائی رسیدی سخن که نقشی ست بر هوا و بادیست گره
زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق بلاحق پیوند نیافتی کار شناسان و دربین از مشغله نیالش این
و الا بخشش بران عیوب نگاهی نیفگنند تا گفت و شنود چه سد کمال صدق محبت بین نقص نگاه
که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند * و چرا پیشگاه خاطر چشمه سار فیض ایزدی ست ستیزگی معقول با منقول
پوشیده پیشوا آن زبانی و دل ملال بر گرفته زبان بچاره بر کشاده آگاه نه که همت بلند و فطرت عالی پیوسته
کمیاب بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیان همگی دور دست حقائق نگاشته آمدی میان روان
دشت دریافت به پس ماندگان بادیه جویائی که جهان هستی مالامال این گروه ست چاشنی لذت
بهره گرفتی و باستانی نوشتها در سهانخانه خمول فرسوده گشتی همانا ذره پرداز ایجاد چنین شگرف آمیز
بهره ی کار آورد و نیرنگ ساز قدرت بر تخته ابداع چنان نیرنگ لعب نقش بست

لیست تا هم خال بخش الجمال حورزادان معنوی باشد و همه اخگر روانی عیبی پردگیان تجرد اند شد مدار
بزم و رزم و مراتب عهد و منزل‌ها اقسام قهر و لطف انواع پیر و بهادر شناخت آدمی و طرق عموم مملک
و رهست بینهای نمایان و ملفوظهای اشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم طبعهای بزرگان و نزدیکان
و حلقه اقبال نام ممکن چنانشین و هیچ خرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و شهادت و سایر
طرفگیهای جهان بوالعجب فراوان آزمون بگذارشی روح افزا و روشنی دلنشین نارسیدها بازگوید اگر
دیده وری بکار رود نگاهی سنرا کرده آید عمر دوم که دانش شیر دهان کردار دوست آرزومندی دیرینه شده اند
بدست او فتد و سر رشته جاویدزندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد بمنصه پیدائی نه نشیند
و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب رخ برنگشاید لیکن نگارنده تحقیقت پایه روشنی از
راه حواس برگیرد خاصه از دریچه چشم و روزن گوش پذیرائی فراوان نور گردد و از دید و شنود آثار
پیشینیان فروغ افزاید و پیرایه حسن و زا افزون اندوزد و نیز در عطارخانه روایت گوناگون ریحان ملال
زدای و نغمه بدست افتد و چنین معجون کشانا گزیر نشاء تعلق‌ها نا سرتابی همت از آن بود که بوالعجب خاطر
همواره جوش وارستگی برزند و دست تهی دل خالی پژوهش نماید و بدین هنگامه داستان آرزوی که بهمین دست
آویز تعلقیان سست کجا فرود آید و چگونه حسن مطلق را در مظاهر علائق نظارگی شود امروز که از آویزش
درونی باز رسته بزم هنگامه صلح کل می‌بزند و از نشیب آبخ تقیّد بر فرازگاه اطلاق می‌خرامند اگر نوید شناسائی
بگوش سعادت درآید چه دور باشد و دل زان میمنگی باز ایستد چه شگفت حقیقت کار آنست که هیچ
دل نزبان گزارد و کاغذ بجامه سپرد همه اوگان بوالاپی عقل اندیشگی این بی رنگ بدایع نگارند لیکن
آن گوهر نورانی تکوین اسیر نوشت آسمانی از هم نشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزند رشید این
دو غول راه سعادت ست زنگهای ابدی منشور تو بر تو نشست می‌نشیند و از این نکوهیده آمیزش
جا بگذارد گوناگون نامها بر آورده حیرت آمای آسوده دلان گشت می‌گیرد و آن تیرگی گاه از دید حق باز
دارد و گاه نیرو بلاغت ایزد یافت نتواند شد لیکن کارگران کردار را از پا افگند و آنچه زاده عقل زدوده
زنگ است و ستردگی در آن پایه که پردگیان شبستان تقدس را یابد و از صفای گوهر و فروغ دیدگان
دل بینائی سرآرا آید آن نتائج عقل مکشوف شمرند و اگر زنگ دائی بآن مشابه که نیرنگی آبای علوی و امهات
سفلی بگفتگوی لذیذ برگزین مجملی برخوانند و چون چیره راه در پیشگاه آن بشایستگی برگزارد زبان و گزارد آن

مستعول نامند و ثمرات رنگین جز و را منقول نام نهاده از نشستگاه اعتبار بیرون افکنند سبحات خاک توده
امکان را کدام نیرو که دست تصرف گشاید و عقل بندگی پژوه را کجا یارا که از خلوت سرای سلطانی باز
گوید شگرف نگاری ایزد بیهمال و رنگ آمیزی چهره گشای تقدیرات هشیار مرد شناسد که شر و خیر برابر
و غالب شر بیان شر خالص در خلوتکده محال باشد و نیز هستی که خیر محض و نور صحبت است خیر رحیم
غالب تنها بدخاطر سودای گنج گرای ازان اندیشه بر آمد و زبان هرزه لای اشگرف پای بندی باز داشت
پس از درازی داستان کوتهی سخن خاطر گوناگون آن ویرنش قدری آرمیده تنگی حوصله را چاره گر آمد از آن
نفرت بر کناره شده به پزشکی مردم روی آورد و بشناختگی صورت و معنی پای همت افشرده و سترون
نقش نا سزا ناگزیر و قضا اندیشه عزیمت چنان بود که در آیین دانش آموزی نطی چند پرداخته آید
تا شناسائی فروشان آگاهی طلبان هنگامه گفت و شنود در ابدان بر آرایند و ریاضت کیشان
زنجیر جوی نفس مرید ریخت گزین اسباب هنگری سر انجام یابد و پس ازان سلسله چند که پای بند
باد پیمای سیابی تواند شد فراهم آید و خداجویان محال پژوه را کاهش از افزون بر کناره ماند نیز فرو
پیرایه نقش نیرنگ ساز دست دهد و خدایابان هیچ خرسند از اندیشه ناروا باز آمده نارسائی گرایند
و شناسا گردند که آستانه کبریای ایزدی بالاتر ازان است که طایران بلند پرواز امکانی با هنگ آن
بال گشایند و معامله اندوزان چهار سوی دینی سود و زیان بازار ابدان را اساس نهاده از سر آسمگی بی نیرو
بر آیند و یا از گلیم حوصله بیرون ننهاده بهره کار و بافته در انشوند لیکن از هشیار خرامی و زمانه سازی
که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت است با خود مثیر آیند هفت هزار سال سپری شد که شورش
بی تمیزی بلندی گرفت و آشوب ناشناسائی که و مه اسیر گردان و از امروز که سر آغاز دوره دیگر
بزم آرای ابداع برسم پیش نقاب باقی گروها گروه میکند یا پرده آهی ابر داشته رهنمای نشستگاه حقیقت
میکرد و از مزاج آسمان و زمین استشمام خواهش میمود و از کتابه روزگار نقش آگهی صحبت را گاه آید و میاد زبان صلحیه
زمانه برخوانده در پیشگاه بینش چنان نمودند که سپهر مشعبد ادوری چند دیگر در کار است از گنج گرانی
و درازی امل رنگین آن وقت از نشست گاه نیر سعادت پرتو اندخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد
روشن شد که عموم حق پذیری خامه نگار تقدیر نگشته و مرا رشک خود گردانیده اند نه گیهان طلب گفت
چون خموشی بتی میان هشیاری جنون است حلقه خامی در دست هوش که کلید کاردانی خطاب آن است

دروازه (۲۵)

او دست فضل و لتخانه حق پژوهی و سعادت هر گروه در گرو اندیشه درست و نیت خیر سگالی خاطر ازان
پسیج برگرفته درخیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر مزاج ما نیان نامه بر طرازد
و رموز حقیقت بزبان کوهکوبر گزارد بو که آویزه گوش صاحبدلی گردد و توتیای چشمی بسر انجام یابد
بود و اندیشه من فریباز هکر دل دانندهٔ اندیشه ساز حکمت پوشیده صبح انجم رخت گرانمایه سود
درهم بیخبر از درهم آگاهی تازه کنم شرط نکوخواهی و درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم نگار
گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل اقبال بزبان آمیز و پدید آمد و بطرز دلخواه مگون زن
همه از دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد و بختی سپاس نعمت رسید
گزارش نا نیت سه اگرچه هنجواست سخن کام خویش لیک گه بود هنگام خویش همین که رسید آن
نقش جان نواز کان نفس از جان شوم جلوه ساز مشتری حرف گزاران باستانی و بسیار زمانیان
خامه پرداز زبان یکتائی دانند سخن سرائی بیک آیین نهاده طرز دست فرسوده روزگار وانمایند
پسیج آرایش الفاظ باشند و معنی را پیرو لفظ دانسته به وا از وزن و وی نگاه پرورند و سجع گوئی و فاصله
آرائی سرمایه فصاحت اندیشند و همان یادگار شعرا پیرایه نثر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق
و آئین ترصیع و روش تجنیس مدار باشند و باختیار اقتباس به جهت استهلال و نگارش تلمیح ایراد
تعمیه و گزارش اطراد گرامی انفاس بکنند و محسنات بدیعی را دستمایه بلندپایگی سخن انگارند و برمز
ایمای بلاغت و جلائل معنی نظر نیفکند برخی قدم فراتر نهاده در جولانگاه معنی چالش نمایند
تدقیقات خیالی و تخیلات واهی تخیر آن صد پندارند و پیچش عبارت و دوری استعارات کنشان
نکو میدگی شناسندگان صواب اندیش باخود دارد و پیرایه کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح کدایی
دانائی ازان پیرازند از نخستین مشکل شناسی باز نداند گروهی گروه عامه غیر از سخنان دست زده زود
فهم نپوشند و بر بهره و طرز دیر شناز بان بیچاره کشایند بفرمایش دل و یاوری همت و توسن مندی
سخت بیدار درین همایون نامه سخن سرائی راکاخ دیگر برافراخت و گزارش انجمن تازه پیش گرفت
و آموزگاری خرد و نمونش روشنان ابداع گزین وشی دست یافت فطرت آمد گوهر خود را بصیرفیان
دیده ور رسانید و تفته دلان بادیه جویائی را قطره آبی تراوش نمود طلسم خویش را درهم شکستم سحر
طلسمی باز بستم بدان تا هر که دارد دیدهٔ دوست به بیند مغز جانم را درین پوست اگر یوسف شدم پیراهن

[illegible]

امنیت + اگر من جان مجموعه تن امنیت + ستایش و نکوهش انجمنها ارآسته شد آفرین و نفرین را روز بازار دیگر پدید آمد آنانکه ره زده پندار و غارت کرده تقلید بودند چشم بینا گشوده در جستجوی سخن و لیدیر خاک بیزی نمودندی وارشش روزگار و درازی زمانه در تکاپوی افسردگی راه نداد دست مزد خود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند و آفرینها نموده غرفه خوی شرمندگی گردانیدند و درماندگان خمار زا طبیعت از نارسائی فطری و همنشینی گروهی که نقد خویش بکرد کانی دکانچه مالوف داده اند سر شوریش برداشتند و کالا شناسان ناتوان بین شکنجه حسد در جانکاهی و دل گرانی نشستند و زبان طنز گشوده عنان آرامی ساده لهاگشتند من خاک ره گهرشناسان + کام فریب عجم ناسپاسان + این گنج گهر برگشاوند + انصاف گزین نظرگشاوند + دیده وری را بامن نظر خیراندیشی بود و بچشم دوستی نگریستی به اندرزگوئی درآمد و از روی مهربانی برگفت چندین رحمت جه میبری و سخن بدینگونه چرا می نگاری از هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه درست برخواند و به نیرنگی تازه منطق آگهی پذیرد نیروی حقیقت شناسی ازکه امید داشته آید و کجا دانای بلندپایگی پرده از روی بردارد همان بهتر که این نوائین بساط در نوردیده بزبان روزگار سرآید و مانده افضال برای عموم مردم سرانجام دهد ازین کارشناسی نفسی برآسود و از آن مهرآگینی جوش نشاط برزد و فرخی ذات او امر پاسخ آورد و درج حقیقت برگشادم که رانبه خواران عوام را روزی فراونست قدسی نزول برای یگانه وقت آماده میگردد و مرا هنگامه چه کار کالای آسمانی ارمغانی تکیای ملک آگهی آرایش میباید باگروه گروه عامه چه پیوند + خلیوا زرا بالبوترچه کار + به بازملک خورست این شکار گذارده حکمت پژوهان دیده وری را یاد می افتد و غنیمت است که تومندی می بخشد مردم زاد ازچهارگونه نگذرد نخست آن عنادگزین ظلمت آمود که واگوبه آمیخته شنوای نگرداند وازدریچه گوش بصفوتکده دل نبرد و اگر راه یابد پذیرای آن نگردد و اگر پذیرد نگارگر نیامیزد دوم آن تیره سرشت بدگوهر که بیدانشی خود را دانائی انگارد و در سخوری دشوار ورد و اعشرت تندرستی نماید سوم آن روحی سعادت منش که از دیو بند ناتوان بینی و سیه خال نادانی وارسته بدررود جویای تومندی دارد لیکن از واژونی بخت و نیلکاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان خرد بدگهر بینماید چهارم فرومیده مرد فرخنده طالع که با دریافت خیرشناسی فطرت بالادست و همت عالی دارد

[illegible]

[illegible]

دارد بزرگ اثر خانی دریافت پیشاپیش سیر و دانائی روزگار باین سرکس خبر خموشی نگزیند و درج گویائی جز
بیهوده
بدین جوهری حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگهی همگنان را در گیرد و بو خرد
چه تراز میخانی و هرزه چرامی درائی از ینکه سخن را بدست یابی تازه آوردی و نه بر عبار زبانیان سر
اینهمه زبان فروشی چیست و سر استکبار برافراشتن چرا هر چند راستی گذارش میابد و هیچ خود
ستائی نه همان بهتر که پیکر غرور سرا از صفحهٔ هستی بزدوده آید و باطن صافی باین همه آگفت
دامن آلود نگردد و سر مشو غرق آب هنرهای خویش + نگهدار بر جایگه پای خویش + درین ورطه
کشتی فرو شد هزار + که پیدا نشد تخته بر کنار + حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری سخن والا
رتبگی او در آن دانند که درین بارگاه شگرف هیچ چیز گران ارز فراهم آمد نخست فروغ معانی از آسمان
تقدس بدل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند آشتی دهی معانی و بر دگیان صفوت
سرای ضمیر را بر پنیان حروف درآورد و آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرازی سرآمیز دلبستان
جان و تن بعجب معجونی آمیخته گردد سوم تازه نمطی دلپذیر غمزدا گوش جان افروز و جان آسا لاند
چهارم تخلبندی و مرتبه آرائی معنی را گزیده جای مانند دارد و لفظ پهلوئی جو یا فرا گذارد و دبستان را
بنا آسیگاه آورد و بابهش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد پنجم لفظ پیرائی عبارت از دیر
و نکوهیده تکراری دور دارد و خشک و گران پیکر در انجمن راه نیابد ششم آنکه دست فرسوده روزگار
نباشد بگرم خوئی و آشنا روئی گلگونه آراید و این هنگامه نکوئی زبانی انتظام گیرد و سخن را والا پایگی و
سبق دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه و جستجوی سخت و یاوری تنومندی خرد یکجا فراهم آید و پایندگی
بر دوام و عنایت ایزد بیهال و شادروش باشد و هر کدام شرائط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد
و شمارهٔ آن گرامی نامه برنتابد و گذارش آن در تنگنای فرصت نگنجد لیکن دمساز دستیار باگزیده
که از فروغ آگهی بنظر دشمنی شیوه روش عیب نماید و از راه دوستی بیچاره سگالی همت گمارد و همانا صحبت
جنان فرو رسیده مرد اکسیر دانائی و یکجا ساز آن شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل پیرا گینده
و خاطر گرو هزار جا و گذارنده بطرز فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزوی دل بانجام
رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه درین هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان دانش
قسطاس حقایق مهین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پدری داشت از ین آشوبگاه رخت

بارگاه قدسی چاشنی فرموده و تا نظورهٔ سخنوری آشوب‌گواری نشست مراحال سراسیمه شد دل سلسله
هوشمندی بی‌سخنت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و در پشیمانی دراز افتاد **ابیات** وانگهی این اشعر
و اندیشه هیچ * سینه را از علم و ز معلوم هیچ * هیچم و اندیشهٔ من هیچ‌تر * بینت ز من گرچه سخن هیچ‌تر
آهوشناس نیست آمده سر بجیب شرمگینی فرو برد در سرآغاز جریدهٔ اقبال گرچه خاطر آن بود که چون داستان
داستان نگاشته آید پیرایش آن پیشوای سخن‌سرایان غازهٔ حسن انجام برگیرد ناگاه مصیبت جانگزا روی
آورد و مرا آن پیش آمد که کس ازو بری مشنواد چنانچه از بیمایگی و کم‌حوصلگی صفیری بهیشانه زد و بر
خامکاری خود آگهی داد **قطعه** سخن بیناها در خامی سخن من منگرید * که سوخته دلم از مرگ قدوهٔ حکما
شکسته دل‌تر از آن ساغر بلورینم * که در میانه خارا کنی تو دستها * تا سال دهم نگاهی
هیچمدان محفل انائی فرموده بودند لیکن نه چنان که دل آسمان‌پیوند ایشان تسلی و هشت قوای
حیران دبستان هوشمندی خرسند که زمانه چنین نیرنگی نمود و بر در جانکاهی نشاندم از زندگی
دشوار روان از رنگینی اسباب افسرده‌تر گشت ما افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانائی قافله‌سالار
صورت و معنی از آن میدگی باز داشته از سرپای بند تعلق گردانید و با شورش ضمیر
باطن بنگاشتن گوهرین نامه همت برگماشت لیکن از دشوارکاری و تلخکامی زمان تازه
پریشانی دل شوریده را پراگنده‌تر ساختی و نو نو سراسیمگی شهرستان اندیشه بویرانی آوردی چرا
گرد تفرقه برنخیزد و عزیمت از پایه بلغزد و گوناگون آشفتگی و اختلاف عزایم والا دانشی که از همه چیره
دستی نماید ناپدید و هم‌زبانی که در مراتب آگهی نشست بی داشته باشد نقاب‌گزین کاشکی در قحط
سال مردمی دستیاری بودی که زبان افسردگی خاطر و شولیدگی دل صفحه توانست نگاشت که آلوده
رسم زارشین نباشد و اگر این نامه دانشی بنود شناسنده ناگزیر که در نوشتهای مجمل پراگنده نا
بندکند و بر ستردن نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد و اگر زمانه باین هم رقمی کند
چنین کسی ناگزران که از فروغ آگهی و نیروی دلبری آهوشناس گرداند هرگاه در هنگام ضمیر
آهنگ آراستگی روزافزون و گوناگون مشاغل باهم آمیخت هنگامه‌آرای صورت و معنی
مهرآمود پرده‌نشین آنچه دل بدست سپارد و او بقلم بازنویسد چه پایه ارج داشته باشد ازین سخن
اندیشه صافی بود و سپاس ایزدی در فزایش ارادهٔ درست همت شاهنشاهی دستگیره دان

دران تیرگی کشاکش تیر اقبال پرتو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرمود + اینکه مرا است
بخاطر درون بند نقد معانی ز نهایت بیرون + نی ز خود این ملک بدیافتم + کز نظر منعم خود یافتم +
غرّه اذر ماه سال چهل و نهم الهی کلک ورق زنکده خویش را در فراز کرده بر درون سوز نگاشتن گرامی نامه از غیر وا
پرداخته بود و درون سعی بینایش دل را به پیمان سرای ظلمت آمود را چراغی در یوزه میکرد تا رگ نیاز بر عتبه
کبریایی الهی نهاده توفیق سرانجام خواهش مطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعهٔ نور در آن کاخ
بی روزن روشنی افزود چون تأمل بکار رفت حیرت رخت بربست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع
نور یافت نشاطی سترگ در گرفت و عیشی شگرف روی آورد و گره در هم بستهٔ کشایش پذیرفت و بن
مهرگان سوخته قبای بهار در پوشید و قلاوز مقصود پدیدار آمد و دل آهنگ گلزار افزائی بر خاست و خامه
بیدست و پا سر رنگ تیزنگی زود و سوز سرای بیان آگاه پردازان عزت بدست افشانی سماع بر آستند
در کمتر وقتی گنجور گنجینه سخن سرائی گردانیده منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی
شمسهٔ پیش طاق گویائی گشت لختی سخنان نغز آمیز آگهی بدل نشین و خوشی نگاشته شد و شکر نعمت بسید
پیرایهٔ تحسین یافت از معانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین دفتری انتظام پذیرفت و دولت سترگ
چهره افروز سعادت آمد مثنوی بجنت دوید و در دولت کشاد + بیشتر از خواهش من داد داد
بلبل نطق از گل طبعم برید + پردهٔ مجنب انس سر کلکم درید + فوج بفوج هجم ز معانی حشر + خوانده و ناخوانده
در آمد در + پیش دو پیدا بتان ضمیر + خامه درون خواند جز صریر + جای آنست که ترانهٔ نشاط
بر سازد و زمزمهٔ شادمانی درگیرد لیکن آنرا که همت ز نگارش فراوان فزون آویخته باشد
به نگاشتن حال یکی چگونه ناهارشکنی تواند کرد و بکدام دستمایه دل بخرسندی نهاده طرب پیرا
گردد خاصه امروز بسر نوشت آسمانی تازه شورشی در سر افتاده و خاطر سراسیمه را پیچ دیگر پدید آمده
تن هندی و جان صحرائی در اندیشهٔ سفر و پسین علاقه گسل و نارسائی برادران روزگار در زبان بندی
و دل خونی و شیفتگی باطن در گزارش اقبال نامهٔ روز افزون سه درد اکه غم کوه بکاه افتاده
است + معشوق دل مور چه ماه او فتاده است + واین واقعه طرفه براه افتاده است
درویش بعشق بادشاه افتاده است + همگی تکاپوی اندیشه آنست که چون نیرنگی قرنی چند
نگاشته قلم سوانح نگار آید و حق گزاری بآیین خواهش سرور جاوید بخشد بد ستیاری

آشفتگی بیمرد تیح نوهشت که راه آزار ضدایان مجازی سپرد در نشیب آباد اندوه شادی با دل بزمان و
خاطر در زم سپهر سپهر و تخیل آزادی لختی بآسایش می آرد و از سیت فطرتی که در من بود و کم همتی که در
نهاد خود داشتم با کمال درگرفتگی از سینه و فرط بیان و رستی بلند پایگی نگارخانه سیمای آشوب درون
آمدی و از تیرگی کشاکش باطنی در شگفت زار افتادی نارضامندی پرتو آگین بدان پراگنده خواهشها
پیش رنگ باز ماندن شوریده از ان سگالشهای باهم آمیخته بسیار دو و دنفس و نفس و زمان پذیری
آن یکتای ملک آگهی در افزونی و زمان زمان کششهای گوناگون را نیروی دیگر

رباعی

بختی نه که با دوست در آویزم من * صبری نه که از عشق بپرهیزم من * دستی نه که با قضا در آویزم
من * پایی نه که از میان بگریزم من * تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان برخواند
و ستاره بخت بیداری از افق اقبال بدرخشید جاوشیان دولت پی بهم رسیدند و فرمان طلب
شکوه سطوت اندوخت از تیرگی نفس بوالبدایع نقش اعتبار پروی از پیشطاق ضمیر ستره شد و
پیچ تجرد چهره دستی نموده نزدیک آمد که سر و پا برهنه دشت دیوانگی در نورد و دیو واربند آمیزش
در هم شکسته راه آزادی پیش گیرد آن روحانی طبیب چون پادشاه رهنگار را آگاه فاسالار ایزد
پرستان میدانست و از سرنوشت چهره کشایان تقدیر بقدری آگهی داشت بچاره گری بروی
آورد و بدرس آموزی تعلق درج گهر کشود و سحر طرازی و جادو نفسی رهنمای طریقت به دبستان
دولت شتافت و بسجود استان اورنگ نشین فرهنگ آرائی و ناصیه بختمندی جلا افزود بی آنکه دودا
حرص اندوزی دامن والای همت شود و در فراخنای آستان علم جستجوئی فرساید بیشتر از آنکه شرمسار انتظار
آید و آبرو بهره در بهار سخته گردد و بی میانجی سفارش این و آن و منت پذیری فلان بهمان الطاف
شاهنشاهی مرا فروگرفت و از نشیبگاه گمنامی بر فراز بلند پایگی بر آورد کیمیای نظر خداوند
صورت و معنی همت را فروغ دیگر بخشید و دل را فراغ تازه پدید آورد و از ان بیماری دشوار دوا
که بدربان سترگ پزشکی چاره نتوانست کرد لختی رهائی یافت از نیروی آگهی با عالمیان نطع صحبت
و یکسان بیچی گسترده در کمین خویش منافقانه نشست بسا عیوب نفسانی چهره افروخت و توانائی ستردن
برخی بدست افتاد و در رستخیز دشمنی بدوستداری برخواست و اختلاف گروها گروه مردم دل را
از ان شغل شگرف باز نتوانست داشت و در نزهتگاه باطن گرد فتوری نیارست

نیارست انگیخت چندی در همایون محفل کشورخدای هنگامهٔ دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلائل را
روزبازارشد از ناشناسائی مراتب حکمت و تهیدستی علوم حقیقی سخن سرایان ورنگکار که تیزدستی و چرب
زبانی در پایهٔ بلند آگهی جای داشتند کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیله
می اندوختند و گاه بنغمه گوئی و هرزه درائی پاسخ می آراستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کار بسته
شدی که آن طلسم بدگوهری در هم شکستی ناگزیر دست از آن باز داشته بیاوه گرائی پیش آمدند معقولات را
مخالف دین شمرده برخی ساده لوحان ترک نژاد را راه زدند و از یاوری آن ناشناسان بی خرد
بچیره دستی سر بر آوردند بدستیاری روشن ستارگی کشاده پیشانی از آن پایهٔ والا فروتر شده
در سر منقول دقیقه سنج و نکته سرای آمدوهم بآئین آن گروه در قرارداد های پریشان اندوخته های
ناسره ناخن زدن گرفت گفت و گوی مذهب و ملت دراز شد باز پرس اشتباهات احکام معتقدات
پنداشته بآئین توزش نشستند و چندی برین تلبیس عشرت بدفنی میکردند کمن آشنایان دیرین دوستان
دامن اختلاط برچیدند و در شهرستان خودکردار آموز غربت گشت ؎ از بیکسی ام میان شهرے
تنها تر ازانکه در بیابان ✣ گاه ازین خلوت در کثرت ترانهٔ نشاط بر کشیدی و نتیجهٔ خبر سنجی و دانسته دو
نیایش ایزدی افزودی و گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله با خود سرائیدی که این چه بوالعجبی ست با
جهانیان بساط نیک اندیشی و خیرسگالی گسترده اند و با خود حریفانه بنقش ششدر می اندازد عالمیان
کمین دشمنی برخاسته اند از تائید آسمانی و روشن ستارگی باشگرفی روزگار و ناروائی حق پژوهی سر
زنشهای آشنا و بیگانه و یافه سرائی دور و نزدیک و آویزش بدگوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت آباد
ضمیر نشیاختی از بازار کسادی حقیقت تازه شادی چهرهٔ نشاط افروختی ؎ بصد ماتم خندم چو مرا
درشکنند ✣ کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن ✣ چون سپهر گردان چندین برین بگذشت و رنها
دولت کشودند و چهرهٔ اعتبار را فروختگی دیگر پدید آمد ز ربندگان دنیا ستیزه حسد را بعضی فروختند
باندیشه تباه فرو رفتند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی بهیچکار ایزد توانا برخاسته حسرت چاه و بیدا اندوختند
؎ این دو سه نا تمام کن عهد خویش ✣ می شکنند هم چون عهد خویش ✣ من بصفت چون مه گردون
شوم ✣ شکنم از شکنم افزون شوم ✣ انجا که غریب ست بود و عقیدت پایدار حیله اندوزان و جاه نمایان گروه
چهار سوی صورت و معنی گشتند و بر حقیقت حال آگهی پذیرفته در جوی شرمندگی فرو شدند آنروز که ساعت

نشیب و فراز عالم صحبت این طائفه میخواست و نفرت می سپرند اکنون آن گروه غنوده خرد بیجوئی چیراین
آرمیده آرزوی خدمت سرافرازند و او در باره اشکاف وین تیرگی و وحشت تیر سعادت بدرخشیده از دم
گیرای گیهان خدیو به نزهتگاه صلح درآمد نفس شوریده در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت و برین
ترانه حقیقت دامن نشاط برگرفت اگر جهانیان ترا نکوهیده بیغوله دشمنی می گزینند باندازه دانش براه
عبادت می سپرند تو چرا فهمیده میخروشی و اگر نیک و آشفته آن هنجار پیش میگیرند همانا بیمار حسد اند
از رنجور کار تندرست چه بیجوئی از نقصان بشری و کوتهی امکان از سراپای خاطر زمزمه خواهش
سرائیدی و جوش این آرزو از درون سرمیزدی چه بودی که دشمن نارسا دریافتی که چه پایه آسوده ام
و دل از یاد افراه چگونه وا پرداخته تا تن چاپلوس زبان لابه گر بعذر خواهی نفرستادی برون همرنگ
درون ساخته از کشاکش دوروئی بازرستی کاش خیراندیشی که در حق بدخواه دارمی با هده پرستی مرا
که راه مداهنت نداند دوست طفل مشرب حقیقت این من بینبد اندی تا بنقد از دوستی رنج بزدهی سه آتش
بد دوست خویش در خرمن خویش * چون خورده ام چه نالم از دشمن خویش * کس دشمن من نیست
منم دشمن خویش * ای وای من و دست من و دامن خویش * دلم در شان ستایش کنندگان
و بدگویان خویش از دوم منزل گذشته بسوم کناره میکند امید که دیگر باز نگردد و نقلا و زبی تحنت
بیدار نزهتگاه چهارم شرف اختصاص یابد و دم آسایش برگیرد و از انبازگیری ایزد بهمال یکسو شود
بیشتری با تخشیشین گروه دوستی درزند و با پسینیان برخلاف آن گرایند طایفه صوفیت را در ظهور این
دو روش بشادی و اندوه نیالایند به شناگری درون آن نشاط آمود گردانند و به نکوهش آزردگی
پرورش دهند برخی یافتگان سماوی رانیرنگی ابداع در نظر آید هر دو را یکسان نگاشته پذیرا آیی
و دگرگونگی نشوند و بسا باشد که نفس بوقلمون شکلی درمیان آرد و چنان وانماید که ناسزا گوئی تو که راه
حق می سپری ناخشنودی ایزدی با خود دارد ناچار فریب خورده بکین تباه سرایان برخیزد و از شاهراه
سعادت برکناره افتد و چون ایاره نویسی روزگار خویش کند پدید آید که بسا باطل اندوزان بدکار را
آویزشی ندارد همانا لعبت آرای آن خودستائی خویشتن بین ست و رتبه الا آنست که محمدت گو
که سرمایه رعونت انتظام میدهد بآئین دشمنان پیش آید و نکوهیده عیب نگاری را بدوستی پردازد
بو که بدین طرز آگهی سرفراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن و انامی خانگی رستگاری یابد

یابد بدستیاری فطرت دریای افشاری دل بکمتر زبانی از آن بنوبت باز آمد با خود در آویخت و جنگ بی
آشتی در میان آورد و کار از سر گرفت **مثنوی** دست و گریبان بجوشم چون کنم * سر ز گریبان که
بیرون کنم * چاک زدم پرده سامان خویش * بو که زنم دست بدامان خویش * و همواره بطعنه
نکوهش بر خویشتن میزند و بتنبیه بانی نفرین خودی سراید هرگاه یکتائی شاهد وجود که پرستاریان
به پیروی شهودی دریافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی بچراغ دلیل روشن چگونه و چرا
تنگدلی از که گریخته گنج خمول می طلبی و کرا مانده که پا دست خواهش بکجینانی گرفتم از آن آگهی نصیبه
نداری پایه شناسائی فروغ کردار می بخشد از نیک اختری و تنومندی دل آن رحق پژوهی و فراخ
حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی فیصل خصومت دوست و دشمن آشنا و بیگانه
یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی در آن عزیمت غبار نتواند انگیخت
دوستان در بازار رزم جوئی کام بر نتواند گرفت تا بدیگران چه رسد بسامک تنهائی نشستن
چیست و از گمنامی چه می اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد * دلم دامن و آستین بلا * چو دامن
سر زلف عذرا گرفته * ز آمیزش عالم و اهل عالم * بهمان نفرت طبع عنقا گرفته * حقیقت کار آنست
که بتکاپوی آدمی سودمند نیاید تا نگاشته میثاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک هر چه در سرنوشت
باشد به نیرنگی آمیزه اجرام علوی و اجسام سفلی علاجی توان اندیشید تیراندازی آسمان را سپر نتوان
اندوخت * ز بنوی جوشن ست کشاد خدنگ چرخ * خود را بهرزه از چه بجوشن در آورم * ای کهن
با لنفس هزار نفس همیز معرکه مصارعت آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر پای حمایت افشرده اند زمان
زمان شعبده بازی تازه بکار میرود و آفت خیز شگرف چهره عبرت می افروزد مینماید که انجام کار چه
خواهد و آسایش بکدام منزل رو می نماید و ازین سه تن ایزد شناس ما که جاوید پیوندی دست بدست
شادی واپسین بکدام افسانه قرار گیرد خوبی گره برابرو که گوناگون سرور عالم در محنت کده او را نیاید
رجا می نشاده پیشانی که بفراخی انبساط غمگساری جهانیان سدوش همت بر گیرد آن تیز رو هشیار
خرام از گلخن بیم و لبتا نجه امید و تابشگاه بستگی و نزهت جای گشادگی فراتر گشته پای بند شادی
و غم نبود و هر لحظه منشور اقامت منزلی میرسد و هنوز جای گرم نکرده از در دیگر میخواهند مصرعه من
بعد قلمرو روزگار خوشیم با چنین آویزش درونی بحکم ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است و

محصلان بزم ارادت و عقیدت بکار و گیر نمیگذارد چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پرستاری یکتائی
که آگهی خارف بنیاد در میزان همت وزنی ندارد و در رنگ آمیزی عالم صورت ادب پیشگاه بینش قدری
تا گزیر سپاس مهربست کبری کلک پیرای کرده جوش مدحت میزند و دل راستی بگذارش داستان حقیقت
جلای تازه می بخشد نه آنکه تا هوشمندانه آب به پرویزن می پیماید و باد بهاوان میگوید همان بهتر که سر رشتهٔ
خاطر به لعب عجب نگرفته راز درون برملا نمیندازد و آنچه گوش مانیان برتابد و بچشم حادثیان گنجد وا گوید
نساز دوست گر بگویم آنچه از اندیشه در جان منست ✤ یا چو من حیران بمانی یا ندارى باورم ✤ ابوالفضل
بن مبارک ضمیر دلکش ترپروه زمزمهٔ نهانی و گفتار خاموشی چرا سیر آمده حال خویش بیاد بارگاه ظهور می آرد
و در خلوتگاه دل آگاه بیگانه میدهی چشمهٔ بینش از صفوتکدهٔ باطن تراوش میکند شراب سرانجام آدرن
آئین کیلام هوشیار است بر بهان تطلع بندگی پایهٔ همت افشرده بنیانش ایزدی در ستایش پادشاهی سجاده
وا گوی تقدس بنده تا نماید تعلق برگزارد و پیام حقیقت دل از پیرهٔ گرانی باز آورد و غرمیت آن فرمودنی
داده نیروی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید لله المنة کتابه که از پیشطاق سرنوشت من فرو گذار
برخوانده بیگ را برین منت گرو نیست که در تشنه ترک دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدایع اطراز
داد داد و از حسن طالع این کوکب افق معارف اختر آسمان معانی آنچه بر زبان قلم می آید و به صفحهٔ بیان قدم مینهد
روز بروز بسمع همایون میرسد و دستآویز آفرین و ز افزون و نوازش گوناگون میگردد سعادتمند
بنده که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه یابد سبحان الله این داستان سخت
بطرز فریبنده کرده ام درست ✤ دریندم که دوران سخن خواه بود ✤ سخن از من و همت از شاه بود ✤ گرم
همت امیدواری دهد ✤ فلک صحت بخت یاری دهد ✤ باین جنبش کلک گردون خرام ✤ بپایان
برم این گرامی کلام **خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامه** بنام ایزد ای فکرت تیز رو ✤ که دادی سخن را
سرانجام نو ✤ قلم یکدم از جنبش آرام یافت ✤ سواد دوم دفتر اتمام یافت ✤ از انجا که فطرت یاری و اراده
درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود به نیروی جد پیشگی و دشوار دلی برخی سوانح قرن ثانی
دولت جاوید طراز نگاشته آید و بدستیاری روشنان بدایع قدری همت سبک روش گشته
چو شد نیمهٔ زین بنا مهربست ✤ مراد نیمهٔ عالم آمد بدست ✤ دگر نیمه را گر بود و زنگار ✤ چنان گوهرم از طبع آمیز گار
که خوانندگان را بیارد ز خواب ✤ برقص آورد ماهیان را در آب ✤ پیش خوبهای پیشانی فطرت بد آمن اسد

امید رحمت تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود و چه نجار های دل سر جوش زند تا سخن بدین نمط سر اوا
گوهر گوش آید بپذیرش و اما بلند نامی بخشند و هم امیدواران جاوید گردانند سه من از جانستن سخن و ادم
به پیرایه خدایش جای در جا نهاد و هر باز هر وقت است که جبین نیاز از سجود و نیایش بر ندارد و در ناصیت
سپاس گزاران زمین ضراعت نگیرد و همان نگارش همایون نامه اسجده گاه خود ساخته گوش بر
طرازی نفس خود که نامه بهندو سوزبان کیمیا سعادت بحیله اندوزی آن راه نرو از دست فرو نهشته
و چرا بر دارد که کار فرمای ابداع دریوزه این مسوده هزار مشغله پذیرفته زمان زمان عزیمت را دل و
فطرت را نیرو و همت را توان می بالاند و من کج مج زبان هندی نژاد هیچمدان را بر خوانده بر فراز
حقیقت پژوهی و دیدگاه نکته پیرائی جای می دهد نفس نفس سموت معانی را در گشوده بر صدر جای
شناسائی می نشاند و از حضیض خیالات تقلیدی بیرون کشیده بر اوج نگاه اطلاق می برد و چگونه تواند
برداشت که نیرنگ ساز تقدیر پاسبانی پیرامن دل فرا گرفته و طلسم بلا گردان بوقلمون خود ستائی
بر پیش طاق بینش آویخته عنفوان آگهی در کنف عاطفت و امانی رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار آمد نکوهید
آمیزش و انفریب ستان این نگین بساط بر کناره شد و هنگام شباب نارسیده به غواص علوم
چیره دستی یافت و صبحگاه جوانی در نورستان نظر گهیان خدیو پایه اعتبار و الا سر بلندی گرفت شعار
شاهنشه بارگاه عالم + اورنگ نشین صلب آدم + برهان ظفر ابو المظفر + یکتای زمانه شاه اکبر
بارنب جلال این هما از آشیانه گزندانگاه ارجمند هرگاه که در خرد سالی که در آشوبگاه بیخبر دست
و ریعان برنائی که پایغرو با فطرتان پارسا گوهر وا فروزش دانش که هوش پای کمترین شورش
اعجوا فزایش منزلت و افزونی ثروت کیا زمون کاران شرف نگاه را به بدمستی بر دو تنومندی دل
دوم آسایش برگرفت و خشنده رد اندیشه آ آبیاری خضر و شاداب گردانید دل گجرای نشد و رهزنان
کدیای شبری و دست بری یار استدبل زربور شگرف تمائشی و سترگ صفای چهره خی
. افروخت در معاد تهای صوری و معنوی نشاط جاوید آورد مثنوی نبودی گرم زو ربازند
پیر + جوانی برآوردی ازین آتش آواز + ولی دولت من که بخت از تخت + مراد ادپیوند
با کان درست + آمر وزکه پای خواهش لنگ و شکر خستگی روزگار بقید طنطنه پیرانه سری در کاخ
استخوانی بلند و سر شگان آتش سنبله گزین چگونه آن نزهت سرا غبار آلود پراگندگی خواند و چسپان
ابر عناصر

۲۵ قوله و چسپان نغرام فطرت آه معطوف ست بر چگونه و ضمیر برگذر راجع بسوی نغرام است ۱۲

غرایب فطرت گرد آمود افسردگی گشته و ائی زمین بر گیرند آخر که از کساد بازاری دکانچه قدرشناسی اینهاست تعلق از مکامن ضمیر برمیخاست نشیب آبادیه ای فرو نشسته اکنون که زغوغای پایه دانی جوش تحسین بر میز بد چرا سایه آرائی خواهد شتافت خاصه درین هنگام که زمان زمان نقش مراتب ایجابی درسترده شدن و آهنگ سفر و اسپین گلگشت سرابستان علوی و افزایش نفس حج دارائی عربده جوئی را که وده خدائی این دیولاخ عنصری ست چه یارا و کدام نیرو که بدست بر دو دشمنی بر جسته تواند بصیر و نیش چه سد نقدیکه مرات دنیا قیمتش هست بسی ✤ آنجا نرسد هیچ گدائی نفسی ✤ گر نیر و جهان خصم من آید بحکم ✤ هرگز نرسد بنقد عمر دست کسی ✤ پور مبارک ترا که از سجیت خداداد و سعادت خانه حقیقت شد چمن زار معنی شناسی گزین منزلتی مکرمت شده چرا بیهوده میخروشی و گرانی میرانی و بیهوده زبان آسبتن کن و دانی که تبارک فطرت منازل خطرناک این دیوسار سیری به آسمان شکوه را طی کرده اند بابادیه ره نوردان منزل شناس و بیمسپر بادیه گردان این راه بیم افزا فریب بوقلمون نیرنگ ساز خویشتن ستاده ام آسایش پرورده اند چگونه بدین نرم روزگار و شهید ستی آرمیده خاطر گام فراخ میزنی پیش قدمان دریادل و لب ریزان پیمانه استعداد سترگ در اندرز نامهای خویش چنان وانموده اند که آدمی را دو هزار سال با عزمیت افروزی و همت افزائی در مبارزت این دانا دشمن دوست نمای خانگی نشاط فیروزی داشته باشد دیگر روز باید که از عربده ناکی و فتنه اندوزی حیله پرداز محفل بیابی در اندیشه دراز بودن و آن گویای خموشی نکو سیر آید سه دارم نفسی که هر نفس مه گردد ✤ گفتم که ریاضت دهمش به گردد ✤ هر چند بجهد لاغرش گردانم ✤ از یک سخن فضول فربه گردد ✤ و نیز در نصیحت های باستانی طلسم سازی مکر و فن اسپیای سبو شناسانده اند تواند در هم شکست و بی پیوستن بی نشان جدائی و بی گزندائی که در آشوبخانه شورش این بدی به نیکی فروش خوی بی برشتی گیرا چه تفرقه انداز و چه مایه آسیب ساند آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل یادگیر کارگاه تیتار اباد چهار موجه سنگ انداز عشوه مرغان سیه گلیم در کار عندلیب آیینه حلبی رنگ عکس نگیان در بر تسکین حکیم و چه پیش آرم که دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن بس گرفته و از باز نامهای پیشین و حال افسردگی روی داده از تار و پود لباس عنصری و از رگ و پی کاخ استخوانی خاطر جهان فرسوده حیران

ابو الفضل ۱۲

انجمن آفرینش بسر دی گرائیده تا بخواهش افزونی مال و فراوانی اعتبار چه رسد این سوز که
خاست باکه نتوانم گفت + وین واقعه رسست باکه نتوانم گفت + وین غم که مراست باکه بتوانم
زد + وین غم که مراست باکه نتوانم گفت + وازوین تقلیدی که باکیش برهمن و گبر و ترسا و بسا مرد گزران
بادیه اختلاف انباز می دارد نزهتگاه ضمیر غبار آلود و از ناموس و رسم که هر کسی به تخیل ها درست ماخوذ
انگارد و پس سیری دست داده در پاکستان عمامه و دستی لب نان + سیری چنین میانه بازارم رزو
بمیداند که چه ترانه سازد و چه فسانه برگیرد خاطر مقدس نیر و پادشاه چه میخواهد و سر نوشت ایزدی بر چه
رفته است دلم صحبت دانستم گر ایام + زبانی دید خواهم کام ناکام + کنونم می جهد چشم گهر بار + چه
خواهم دید بسم الله گر بار + جای اینست که از صافی باطن خروش بی آرامی برخیزد و سراسیمگی سراپای
دل فرو گیرد و فراخنای محیط عقل به تنگنای تاریک چشمه میم و دریای ذرر فطرت قطره خشک و خیال در رد
حق جوئی بادیه شناسای پرده نشین حقیقت شناسان گاه دل طیلسان نهانی را بر دوش هر گروهی
باندازه غنودگی بپایه جماد و نبات و حیوان درمانده و فراگرفته همگنان مقصد حقیقی انگاشته نیم گامی
تماشاگاه گوناگون رو سپهر برفرازند تا بتابشگاه جویائی و دیولاخ جانگداز شناسائی کجا گذاره شود این
آشوبگاه نادانی نزدیک است که صحرا گزینان ملک تجرد ستوه آیند تا بکار شناسان شهربند چه رسد
در بند گره کشائی میباید بود + گمره شده رهنمای میباید بود + یک لحظه هزار سال میباید زیست + یکجای
هزار جای میباید بود + ناسوجان دارد گیاه بال عنقا و نیز شکر معانی و رجابلقا و جابلسا این سامان
دل یکدام نیروی خاطر شرح درد بیدرمان نماید و بچه مایه توانائی سوگ روزگار خود دارد در ایام فروختن نادانی
و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی سست و گریبان دهی پیچ داشت که بزودی گشوده
گردد و بصفوتکده حقیقت راه یابد هر چند قدم بیشتر نهاد بوی خواهش بکمتر مشام رسید و چون بر علوم
عقلی و نقلی چیره دستی یافت نامهای گروها گروه پیشینیان بنظر انصاف در آید شگرف ناامیدی
بر دل نشست و ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد خاصه در هنگام واگویه و فروختن اندوختهای
آگهی که تنها لیس نامند نه از آن بینش نه مردم را درین حله قدری استواری و پایر جای بدست می افتد
و تیرگیهای شبهه و شکوک وی در مستی می نهد مرا بشیر حیرت و فرو ماندگی روی آورد و بو العجب اندوه
سراپای خاطر فرو گرفت و در شناخت مراد خراشیده دل گشت و از گوناگون قرار داد شگفت را افتاد

ودل اند از آدم نه ز حوا ست نسب * جان آنکه زمین نه آسمان است طلب * فی زهره که با دیگر دام
بر لب * فی صبر که تن تن زنم ای کار عجب * هر چند که من اوراق گذشتگان نوشته بود اندیشوران و زرگار
شناس گوئی و چاره سگالی در میان نهاد و شورش باطن برافزود و ریش درون فزایش گرفت نه گروه گروهی
از ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند آمدند نه گروهی دانش پیشهای حکمت پژوه کاری ساخت
و بر هر گامی خلق هستی از نیایش ایزدی نام نهاد و هنگامه خودبینی گرم دارند و خویشتن آرائی را
حق پژوهی انگاشته به بستر آسایش غنوده اند و پشت آئینه را روی انگاشته قبای وارون پوشیده
و سراب را چشمه زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در سر شتر نسیم نرمی بکعبه امی عرابی که این ره
که تو میروی بترکستان است * اگرچه در ربع چهار شهرستان جمول چندی از بخیر او پرداخته به پیکار
نفس پای همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی بکشاکش طلسم حیله اندوز درمانده و
گروهی از بودگان حسن ار تقدیس جانا نیروی پژوهش نیارند و راه چاره هیچ نمی سپرند در نخجیرگاه شناسا
قدسی چالش نمایند و تابشگاه سنگی و نزهت جای کشودگی خرسندی اندوزند از این گروهی تصنع
تیز کار فرو بسته برنگشود و زخیر دل امداد ای * بیت * نیامد راز خدیو خسروان آگاهی کوچه گرد چه داند
و نبض غم را طبیب شادی چه شناسد * تا جان دارم سحر و فلک می پویم * در روز وصال او سخن
میگویم * آن چیز که کس نیافت آن می طلبم * وان چیز که گم نکرده ام می جویم * کور مادرزاد از دیدگاه
شناسائی چه خبر و آگنده گوش فطری از نیرنگی آواز چه آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم برزویه نصر الله
مستوفی در اوائل کلیله و دمنه و روشنائی از پراگندگی خود دریافت و قدری مایه از روی غم برگرفت آنچه
آن جگر سوخته خون دل لا اثیر آمد سکایت حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت * هر چند خواب خوش بهر افسانه سوختیم
چگونه به زبان آرد یا در دل [illegible] لیکن کار آگاه و رسیده نیکو شناسد که یاوری او از آنگونه است
که ماتم زده را از آویزش شیون لرزه روده و آن و عین غم افزائی و اندوه افزونی است نه بهاری و
و تیمار داری در آن هنگام که از خلوتکده پدر به گوار سر برون نکرده خاطر موشن نهایی اندیشه منکه بیت
که این با سوز و شوار علاج از آن است که حکمت پژوه آن ژرف نگاه به پزشکی روزی او نیاورده اند و سگر
غشان سحر پرداز را نظر چاره گزینی نیفتاده چون از روستاکده خود بشهرستان دانائی پیوست
و بسیجود آستان کیهان خدیو پیشانی بخت و رشتی پذیرفت داروی عطوفت او من گنگ

لنگ هیچمدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج و در یاب عطا کرد با همه کس بهمه روش مراتب سخنوری آمدی داد و از فروغ الصاف بزم هایون گرم بازاری متاع سخن بر همه دانش اندوزان روزگار بچیره دستی بر آید لیکن جویندگان کشایش معنوی چه طرف بر بندند و تفسیده درونان جگر تفته را نسیم بادبزن چه پایه آسودگی رساند ❊ چندانکه بدرد عشق می پویم من ❊ در درد دم و درد عشق میجویم من ❊ کو سوخته که جان او میسوزد ❊ با تو که بداند که چه میگویم من ❊ در هر شهری و صحرائی و در هر خانقاهی و بتکده گروها گروه مردم بتخیل نادرست خرسندی گزیده بدیگران زبان بیغاره کشوده دارند بلکه دلیل از مغالطه باز نشناسند و نه تحقیق از تقلید جدا کرد اند و خود را در یا ورز حقیقت دانسته در گفت و گو راه جستجو یا یکی مسدود دارند از بی نشگرف بینی گاه بجای خویش زبان طنز کشوده می خویشتن را هزار گونه ملامت کرده و زمانی رجزه سگالی مردم جوش نفرت زده می و تیر دوز طعن گوناگون ساختمی هموار با چنین آشفته حالی در شکنجه دلتنگی کشایش کار مطلب را از سایه خود بیناکی داشت سه آنجا شکرم بکس فرو میگیرد ❊ صد واقعه ❊ پیش و پس فرو میگیرد ❊ بنگر که چه صحرا طلبد آن کو را ❊ در هر دو جهان نفس فرو میگیرد ❊ و بر ساحل امید نشسته را انتظار می سپرد و عرصه نظرگاه فراخ تر میگردانید ناگاه روشن شد که تند باد بیدانشی نه تنها خانه بر انداز تشناسندگان کتاب تهیدستان حقیقت سرایت بر گروهی لعبانرون وی بامی نگاپوکشاده دست آپاشتن مسلک سعادت کوشش فرارند و بدر و نغگوئی و فریب دهی و ناتوان بینی و بی حقیقتی شادمانی نمایند و هر طایفه بخلابی تا گلو فرو رفته عشرت آزادی می گزینند و حساب زندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده دارند گشا و رزان بیتری اندیشه آنست که سر انجام سرکشی چگونه صورت بندد تا از خراج گزاری که وجه پاسبانی چهار گوهری بها ست دست باز کشند از ان بی خبر که سرمایه زندگی گوناگون جانوران را آماده میگردانند و در کاوش چشمه ساز زندگی تکاپو میروند و بازرگانان زیان عالمی را برای سود خود می اندیشند از ان غافل که نیروی جهان گردی و فیض اندوزی پایه شمول می یابد و بیاوری نزادان روزگار چهره نشاطی افروزد سپاهی مال جنس را بهای جان عزیز می انگارد و ندانند که عزت جان نثاری نیز نوا فزای کار کیاست و سپید سوزی آرامش جهان ست آقا در افزایش خدمت فرودستان و بازداشتن حقوق سرگرم و از خود بینی و نخوت آرائی اعتبار داده را بچشم حقارت بگریسته روز ناکامی نه بیند نوکر با بیکاری در گرفتن و افزودن مواجب سر باد به بی آزرمی تنگ دستی

پی سپر معنی پایمال ور وندهٔ سب ... بی آزرمی بتقدیم نا معجبه بر بار معطله بی محبتی و بی حیائی ۱۲

بیش فراموش کرده بجز اهشهای گوناگون درکشاکش دوستان و آشنایان از شنودن حق گذاری تلخ
زده و دیدن نقوش سهوی و خطائی آزگران باری افضال روزگاران سبک دوش گردیده بدبینی
برآیند و ترازوی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی و یافه درائی کام فراخ سردارند پیران و جوانان
خوی خرده سالی نگذاشته برنگ آمیزی خوش آمد نشاطگاه را آیین بندند و از اندیشه‌های طبیعت گزا
در تنگنای اندوه کالیوه گردند تجرد گزینان معتراض به نکوهش و بینی که در معنی ناسزا گوئی موا آید گاه
باشد دست نوازش بر سر دوش همت کشند و نشناسد که گوشه نشینی سگ بانی ست گزید نفس
دانائی و رنج را از آزردن جاندار باز دارند و دمسازان هم زبان به اهمگی آن تخیل که بدبیهای زمانه
نواخته را به نکوئی توجه نمایند و محاسن روزگار رنجیده را لباس ناشایستگی در پوشانند و هر که
و مه بفرسوده خاکها و کهن عمارتها تبرک جویند و بدان نرسند که جا از فروغ درون آراستگان
اعتبار گیرد چه بهر عقل را درین آشوبگاه غبار آلوده آشفتگی سترگ درگرفت و آوازه تنگی جنون
تازه پریشانی آورده گرمن زعجایبی که در جان ارم + دیوانه می‌شوم زدیوانگی است +
نه نیروی سازش و نه روی گریز و نه دل بودن و نه پای کناره شدن بدست پا با دیه پیمائی
در سرداشت و در گرد خویش سرگردان گاه افسانه خود را نیرنگی خواب میشمرد و زمانی رقم دیوانگی از
ناصیه شوریده حال میخواهد **بیت** من آن مرغ محبوس تا در گلم + که چون غصه بیشی زند بر دلم
بر آرم سری از شگاف قفس + صفیرم زنم باز در دم نفس + نزدیک بود که درین سنگلاخ
حیرت و خارزار عبث پژوهی رخت هستی موهوم در بازد و با هزاران بار گله بدان نزهتگاه قدس
شتابد شهریار والا نگاه بکارشناسی و دیده وری خویش مرا برگرفت و بدرمان من شوار دوا همت
گماشت از شگرف نگاهی آن مسیحا نفس بتابی فرونشست و پیش را فروغ دیگر پدید آمد چشم و گوش را
پرتو خاص بر افروخت نور ایزدی تابشی تازه آورد پیام حقیقت سامعه افروز گشت که چرا در پوست
مردم افتاده و در هنگامه نیکوئی ناسزا اسیرائی چنانچه نکوهش جماد و نبات و جانور در سراپای
دل راه ندارد چرا بدین مشتی تهمت آلود اختیار آویخته زبان بیغاره دراز داری دیده به نیرنگی شعبده
استعداد گشوده چه غنوتکده باطن را بملامت بر میالای و از حسن فزا افزون نمان تازه سروری برگرفته
دامن فطرت را بچون و چرا شوخگین مسازی ای دوست اگر تو دوست دار خویشی + تا کی زه نوا

بر سر کار خویشی ٭ هر چند که بیشتر همی آموزی ٭ این میکشدم که برقرار خویشی ٭ در بینش تنگ پیچان ظاهر نگاه خیر غالطه ای هستی گیر و بعلم راز حقیقت شناسان و در بینش هیچ ای به محال نر هرزه لائی دل کور آن رسم و یافه گزاری چشم تنگان عادت شیفته مشو حرزه مگیر پذیرای راز آسمانی شده از غم و شادی روزگار کناره گزین زبان و دل بخموشی در سپار رموز ایزدی بر ملا انداختن بیخردی و دیوانگی حال همگنان باز نمودن غمازی و مشاطگی به بیگار بر خاستن سخت دلی و جلادی به نفرین گراییدن هرزه گوئی و یافه درائی خواستن از داده بیهمال آموختن و یاد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن و آبرو ریختن راه صبر سپردن سلاح شوری و تبر دارائی تنگ پیشگی برابری و خودنمائی و خاموش بودن جاسوسی و ناموس دوستی شاد زیستن سبک سری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فروشی پیش رفتن بیش طلبی باز پس شدن کم کردگی برابر ایستادن بی ادبی یکجا بودن و ماندگی بیمایه راه تهیدستی و آخرین منزل نابود شناسی ست تا کی باشی بی سر و بن هیچ مباش ٭ خاموشی جمی در سخن هیچ مباش ٭ تا کی گوئی که من چه خواهم کردن ٭ تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش ٭ نوید آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشیده و از تباه اندیشی باز آمدن ناگزیر وقت و سزاوار حال خرسندی گرفت نه علامه وش از بیم آزار و ترس آسیب بل بطرز خاصان بزم تقدس و پیش سواران میدان کار آگهی که از دید کبریای ایزد دست از نا بایست باز دارند امید که چون خاصان خاص نقوش وهمی بزداید و نمودی بود بر خیزد چنانکه بدستگیری فطرت از ذوق خیالی و علمی فراتر شده بذوق عقلی آرامش دارد اقبال و فرخی سعادت دهد بار بنجزان و ذوق شهودی و کشفی و وصولی نشاط جاوید اندازد و دانش کار آزما پیشگاه و پیش پدید ار بخت کنار پذیرای آگهی بشیر را شادی و خاستند و بذوق خیالی ست همگی سر و رعالم در خورش و پوشش و روی نیک و آواز مناسب پیوند زن و تسلط بر آن و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی فرش و پیراستن نبات و آراستن مراکب و عشرت نخجیر و فراوانی پرستار و کشایش ملک انگاشته نیمگامی از آن بیرون نیاید و الا آگهان هشیار خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی و جانکاهی از خیالهای آشفته بدانچه بهائم خرسندی گزینند با وجود ضمیر فی حد ذاته بر هم اند و زده اگر لذت ترک لذت بدانی ٭ دگر شهوت نفس لذت نخوانی ٭ سفرهای علوی کند مرغ جانت ٭ گر از چنبر آز

بازپرسش هانی + و طائفه ازین گروه خطرناک و وحشت جای رستخیز که جز ضمیر آلائی و دل فرسودگی
بار نیارد قدم بیشتر نهاده اند و بجان گرامی این منزل شناسا شده در بیرون شدن تکاپو نموده اند
لیکن از خودکامی و خویشتن آرائی در سراب زار عالم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی فرومانده و از
گنج گرامی سلم مقصد انگاشته جشن آرایند و چهره عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن رهبر
منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی راهزن گردانند ـ علم که از وی دو جهان روشن است
طرفه که هم رهبر و هم رهزن ست + شمع که شد شاهد مجلس فروز + میشود از وی گهی خانه سوز + برخی
تا بیدیافتگان بادیه جویائی از پرستاری خوی پذیرائی قرار داده مردم بیشتر منزل گزیده اند و بنور آفرینش
براهین عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت سترگ در بر گرفته و این هنگامیست که در نزهتگاه آگهی
نیر خرد فروغ بخشد و چراغ شناسائی ازان روشنائی یابد نگارند شگرف نامه موج خیز این آیین
دریا شناوری دارد به نیرنگی تلاطم چشم باز گشوده از نشان ساحل گسسته امید است ـ هان فسونی
ای دل سدیست و پای + غرقه این قطره طوفان نمای + گروهی از تیزروان عرصه تقدس
و صحرای تجرد بر آنند که هرگاه فروغ خاص ایزدی بر ساحت نورانی عقل پرتو اندازد لذت شهودی
بشگفت آورد افزون از سرورهای پیشین و چون چندی درین نزهتگاه والا آرامش گزینند و گزند
یافته رهزنان درونی و برونی نشود به دستگیری روشنان ابداع ذوق گشتی بزم سور آراید و پرتو خرد در
تابش نور الهی محو گردد و آن یقین دران تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین دولت سرای فردوسی
نسیم سپاس روزگار گذاری آباد دارد هر آیینه بذوق وصولی کامیاب جاوید گردد و آن در زمانی
است که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم در گسلد چهره [illegible] به خار نیستی
خراشیده شود و تیزی زبانی از افق آگهی سر بر زند ـ صاعقه عشق چو ریزد بفرق + نبض بر قصد
زند بش محو برق + بارقه عشق چو گردد بلند + کوه سرآسیمه جهد چون سپند + زهی شگرف کاری
حالی نیرنگ سازی قلم پای بند زندان کده بشریت پروانه آسمان بی سوئی میکند و در [illegible]
چهار سوی معامله پیچ نزهتگاه تقدس مینماید و در عیارگیری زمینیان ضمیر فی نقد آسمانیان میگردد
و در سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت میطرازد و در آفت خیز گلزار تعلق ترانه آزادگی می سراید
رباعی دیده ما تماشای حقیقت بار نیست + عقل کل میرد از کوکبه حیرت ماه + سر فرو برد

فرو برده بجیب دو جهان می نگرم + عشق از تار نظر یافت مگر سوت تاه + کج آرائی نفس بوقلمون جادو
گزیده روی دل امیدان کار آورد و از سر نوآمادگی[1] این شغل سترگ شود امید که رشته سوانح نگاری
گسیخته نگردد و زمان زمان هنگامه سپاس گزاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی حوال بجا
حقیقت گزار که سگالش آن مشرق دل ست در آید و گنجینه دان سعادت[2] برآموده از معانی
آیندگان آگهی طلب آماده شود و شناسندگان گوهر جوی را چهره نشاط افروزد **ابیات**
الا تا درین[3] سطح رنگین نظام + سخن از معنی بلندست نام + نظام سخن از کلام تو باد + طراز معانی
ز نام تو باد **در خاتمه دفتر سوم اکبرنامه** لله الحمد سرانجام یافت گنجنامه شاهنشاهی
کارنامه آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام[5] جهان آرائی لوح تعلیم و دبستان آداب نسخه
دارو گیر ارباب[6] الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور[8] الادب دیوان عدل و رافت گوناگون
رنج بر کشید و فراوان کوشش بکار رفت تا نوشداروی[9] مزاج عالم تریاق[10] مسمومان عسرت و غم
سرآغاز شد تیره شبها به بامداد آمد و دراز روزها بشام گرائید که این[11] کان اکلیل سعادت ابدی
و دریای[12] اورنگ سلطنت سرمدی بر ملا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت را با طبیعت داد و
آفت[13] بلاخیز میان من و دل حیرت آورد تا نقد حسبت جوی سخن سرائی حاصل تکاپوی سراب[14] دریا
نمای شمرده آمد نیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و دریوزه ها از پیشگاه حضرت[15] رموز تا این تعویذ بازوی
خردمندان افسون جادوی دانش[16] پسندان بحون دل نگاشته در پیکر حرفی جانی ریخته آمد
چه مایه رنج کشیدم ز عشق تا[17] این کار + آب دیده و خون جگر گرفت قرار + مهمات[18] سهات را آب
خوان فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کهن[19] پیوندست چرا از رنج کشی و محنت پژوهی زبان آلای[20] گردد
و چگونه از جان کنی و جگر پالائی بر لوحه بیان نگارد شکر نگاری اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی
دولت جاوید طرازست که چنین سخن سرزبان رفت و بدین منطنامه والا سرانجام یافت آن قبله
توحید یک[21] اندیشان را شکر نگاری درست همتی و شایستگی راست کرداری گنجور گنجینه[22] دانش و
بینش گردانیدند و بحریم خلوت سرای قرب راه دادند آن گوهر یکتایی بینائی در نیایش ایزد و سپاس
و سپاس گزاری نعمت فزا افزون و دانش نامه از پیر خرد بسوی آگهی طلبان و منشوری از صفوتگاه
تقدس پیرای سعادت پروران آورد و نوازش والا گروه این سعادت گرای عقیدت

سرشت را نیرومی سواد خوانی و دریافتگی بخشید و از عموم مهرگری رخصت فرمود تا لختی ازان باندازه
شناسائی بر فراز گویائی برآرد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و دور و نزد و نیک
خویش و بیگانه بهره ازان برآرند و گروها گروه مردم را بفروغ حقیقت نور آموز گردانند شکر ایزد
را که بدین گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد **رباعی**

این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت — از پرتو دولت شهنشاه افروخت
هم نابینا ازو عصا کرد بدست — هم بینا را چراغ در راه افروخت

همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را
روز جشن آمد چشم کور نور یافته باز شد و شب سوگوار گذشت لباس حقائق کونی و الهی سوانح تقدیری
و طلاقی بر تعمیم حق پوشان ترفند گزارش یافت و بینائی کم بینان شتر دل روز کوران کج گرا
چراغستان آگهی فروخته گشت از بخت بلند که خلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته
شد و علت غائی که سپاس گذاری باشد بر قرار انجام برآمد **سه** سپهری شاه روشن ضمیر
به نیرومی فرهنگ فرمان پذیر یکی سرو پیراستم در چمن که با یادومی خورد انجمن با وجود آنکه دوشد
چندین قافله سالاران خردمندی و فراهم آوردن فرهنگ نامهای دبستان دانش پسندی
امروز عیار گوهر خرد بر میگیرند و گران سنجی را ترازوی دیگر و سلطان عقل را بسریر فرمان فرمائی
می آرایند و جهانبانی را آئین تازه درین هنگامه عرصه نثار و انثیار فراخ باید کرد و ترانه شادکامی
و زمزمه کامیابی بلند آوازه گردانید نه چون فردوسی پست فطرت و رسک سری خواهش و شد
و پرده آزرم با درگفت و گوی داد و پیشه برگرفت او سخن فروش بود و بها مینت بدل آنرا
سنگ پاره چند اندیشیده چون بی آزرمان بازار و کشاکش افزایش زبان بنوحه گشت بهار
رایی بها و وزن رایی وزن ساخت این مائده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل
آلای اعدا درین اقبال نامه میگزارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا مینویسد **بیت**

من این نامه را اگر بنگ گفتمی — معجزه کجا گوهری سفتمی
همانا که عشقم درین کار داشت — چو من کم زبان عشق بسیار داشت

او سی سال زحمت کشید برای نفرین بد و من هفت سال محنت بردم به
جهت آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد در بچه گری گرد و من در صحرای مسبر بی نثر
چو بر آید در سلک تحریر آورده ام **نظم** قلم را بجنون ال اغشته ام که نثری کم از نظم ننوشته ام ازان نثر را مایه

پایه برتر نهند که ناسفته گوهر گران تر دهند خداینده را بانده پرستار چه نسبت و سپاس گزار را باگله سرای
چه مناسبت و اغراض پرده بر چشم ظاهربین فرو هشت که دران کارستان هنرمندی توقع
صله از بزرگان زمان کرد اگر دیده معامله بین را آفت نرسیدی چنین بیراهه نرفتی و سخن بغرض بکر ناز
و گوهر والا فطرتی و سرمایه کرفتی ۵ چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد
عیب خود یک ذره چشم کور او می نه بیند گرچه هست او عیب جو صد حکایت بشنود مدهوش
حرص در نیاید نکته در گوش حرص قطع نظر از آنکه در چارسوی شناسائی بزر و سیم روزگار سخن
دلپذیر نتوان بدست آورد و جواهر گران بها با سنگ زر نتواند شد و دران سخن طرازی و نکته پیرائی
خلود نام کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشخوی جوانمرد گذاشت تا دولتمندان بخت بیدار را
فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند و ساده لوحان سعادت پژوه
را ابلهی و نادان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غمناک حسد رنج را خلاص دارو چشاند و
بیدلان را مردانگی آموزد و روبه منشان را گرده شیر و آغال آهنگ و تنگ میدانان کوچک دل را
گشاده روی و بزرگ بسیج گرداند و صاحبان همت را نیرو بیالاید و بر فراز بالا پایگی سربلندی بخشد
هرچند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان تقدیم رسانید و معنی شرح جواهر دانائی خرد بر بجهار سو
شناسائی برد اگر زیربار هوا و هوس نبودی و خرده خرده دان را بتاراج خواهش بیجا ندادی او را
از شکر این بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر
رشحه انصاف در سر بودی و قدری کاردانی داشتی هر آئینه غیر این تحفه معنوی هدیه صوری نه دوخته
بدرگاه والا بردی والا ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شد و یادگاری بر سم ارمغانی بآیندگان الهی
جوی گذاشت الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه در
محمدت پذیری ستایش شنوی که بسیاری مردم و زندان تخیل فرو شدند دل را بگرد کالی نداده است
و فطرت را پامال خواهش نکرده و نه در خیال وسعت آباد طبیعت او چه جای جهان جهان فطرت و در
متاع دنیوی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت نگاه داشته که بوی
خرافت بمشام او نرسیده و خوبی شناسد که صیرفی کاروان ست پرند چینی را با صوفی تاری چه
پیوند ابدار مصری را با این پاره بجو هر چه نسبت گوهر فی همتای حقیقت را بزخرف ریزه

دنیاوی چون فروشند دولت جاوید بسیمین لعبتان سیمابی زود زوال چرا باز دهد خاصه
درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکر خندگی روزگار جواهر گران بها سنگریزه سرا جلوه اقبال باشند و باطن
حقیقت آمود از لوامع آگهی روشنی نپذیرفته به فراز شادمانی آرامش گزین بود اگر از کالای سست و فرسود
چهار بازار صورت تهیدست بودی و زمانه از بدخوئی غنج آرای دینار را به پرستاری انگیس بفرستادی
آن آرزو پیرامن خاطر نگشتی و چنین بی معاملگی بر خود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین حمد ایزدی ست
که بوسیله نگارش ستوده کردار شاهنشاهی تقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان شهر
آنست که بزرگان آئینه و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جوهر آبدار بر داشته خانه کردار خود را
آبادان گردانند اگر همت بلند داشتی از غرقه علیای توحید بپایان شرک نیامدی لیکن چه توان کرد
همان سخن ست که پیشوای آگاه دلان پاستان مولوی معنوی میگوید ع چونکه جفت احولانیم
ای شمن + لازم آمد مشرکانه دم زدن + اگر اندیشه این ناشتای صبح وجود و سراب نیم روز حیات
هر کس بعهد دائم انیقدر دریابد و خاطر نشین همگنان گردد که تگاپوی سعادت نشان خرد آموز از
دو چیز نگذرد و نقد جستجوی والا نگاهان بخت بیدار بران نیفزاید نخستین فراهم آوردن رضامندی
ایزدی و در نزهتگاه نشاء قدسی گزین منزلی اساس نهادن و این سرمایه زندگانی جاوید و پیرایه نشاء
پاینده است توطن گزینان آن بوم هرگز بهان خانه نیستی نگرایند و تندرستان آن روی
رنجوری نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسد و برومندی آن به پژمردگی و توانگری آن بدرو
بزود و ناتوان بینی راه نیابد و آن جز بنیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهیز از
از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ نامها ازان پر ست بدست نیاید دوم نیکنامی سپنجی سرای
که بزندگانی دراز و عمر دوام از و تعبیر رود اگرچه این نیز ازان دستمایه پیش سرانجام یابد و به نیروی آن
خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتری بزبان دلاسا و دست کشاده باز گردد و پیرایه باطن و اندیشه
درست ناگزیر نه بود خوشا بختمندی که بسعادت سرمدی دومین ابا اولین و شاد و خوش گرداند و ظاهر
لبان باطن آبادان سازد و شناسندگان حقیقت پژوه بدانچه انجمن نشاط برسازند و لختی دل
بخرسندی نهاده عشرت اندوز است که نیک پسیجی و خوب کرداری راه جست جوی بخت و یاور
اقبال از آشوب خودبینی و ورطه ریا بر کنار دارند و دل در فرمان پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد

ایزد بسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو زیند و بازرگانان بساده لوح سود یکه از عمر گرانمایه برنواند
و فائده که از داد و دهش خویش بیاندوزند ذکر پایدار و اسم جمیل باشد فرمانروایان جهان چنین صورت و معنی
و دریا دلان انجمن تجرد و تعلق که از حوصله و گشاکش عرصهٔ آگهی غوامض این آنج بوالعجب فرا رسند
و به نیروی ایزدی تایید بار دو عالم بر دوش فطرت بر نهند و بتوانائی والای سبکبار بود و جای بیش
نمانید کار و بار این دو صنف را که او و مردمان والا همت یکی را سر انجام بیش از آن که نتوانند کرد به میمونی
بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار
بحیرت او فتد و سرمایه سود زیان صوری و معنوی بدست آید و در یک زمان بزم و آئین مختلف
بزم سور آراسته چنانچه از ناصیهٔ گرامی احوال برافروزنده چهرهٔ دولت بر افرازنده رایت اقبال
زمان مسعود ما که امروز آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی او سیر می فرمایند
فروغ بخش شبستان هند اکبر شاه * چراغ بارگه دولت تمرخانی * دل از خیال او بالد و زبان بذکر نازد
تابش ظهور دارد و پر تو پیدائی میدهد ایزد تعالی آن یکتای ملک را القائی بخشد و بر جهانیان
سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و شب چراغ همت
گران سنگ چنین ملک بیکران آباد دارد و چنان بارگاه دلی و هشیاری خرمهش فرماید که
دیده وران والانگاه بر نشانه بیگیری پی توانند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی
خاص خود انگارد و از آن بار که سر رشتهٔ سخن سرائی و دست آویز کارپردازی در میان است
و شاهراه نامه نویسی روائی دارد بدین شایستگی و بابر جای این دو ابنا زفراوان جنگ که در
یک ذات قدسی فراهم آمده نشان نمیدهند مجمع بحرین و دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی
محمل آرای سفر در وطن شمع خلوت در انجمن گره گشای کار فروبستگان مرهم بند ناسور خستهٔ دلان
که کثرت تعلقات صوری گرد فتوری در تابخانهٔ دل آن وحدت گزین نتواند انگیخت و فرط ایزد پرستی
و یکتا دلی باد تفرقه در هنگامهٔ ظاهر نه وزاند هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن * از توجه جنبش بینند
پاک بنیاد * نور خدای بینی فر خدای دانی * هم تخت راست وارث هم تاج راست والی * هم
دهر راست مالک هم ملک است باقی * تا گر نه همت نیست که سخن سنجان گوهر آمائی بگاشتن مناقب
والای چنین یگانهٔ بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند و کنار و دامن روزگار را زیب و زینت

بخشند تا به آیندگان توافق وجود ارمغانی سرانجام یابد وجویندگان دهد ودست رهشناسائی
بدست افتد اگرچه آسمان بتگاپوی خویش بعشوه دست وزبان ازان بازگوید ودست بدست
گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد وبسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون کارنامها
حیرت افزا دفترها برسانند وبر صفائح روزگار بنویسند هرآینه دست انقلاب کمتر بدان رسد وسالها
دراز نشانها پایداری گیرد وبنائی که برپایه نیکوکاریها نهاده آید فراز ایوانش کنگره هفتم بام پیوندد و
بنیادی که برقاعده سعادت اتفاق افتد بگردش دورها ویرانی بدان راه نیابد جزای حسن
عمل بین که روزگار هنوز + خراب می نکند بارگاه کسری را + پیداست کاو سنگ نشینان قبل الاشکوه
باستانی خبرنامهای کارآگاهان آن روز یادگاری نمانده وبیخبر استانها گوهر سخن سرایان نیک
سگال نشانی نیست واز ساختگی گزند هستی نیاید واز بلند پایگی آل بویه خبر نتایج خامه صابی ومهلبی
خبری میدهد واز مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی وعنصری وعسجدی میخوانند بسا کاخا که محمود
بنا کرد + که از رفعت سرش تا سما کرد + نه بینی زان همه یک خشت برجای + بنای عنصری ماند
برپای + وهرگاه این طلسم هوشمندی وافسون خرد پژوهی دریابد واین رقم خیال وجادوی حلال
برشناسد اینقدر داند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایه والای آگهی شاهنشاهی وروز دیگر را
آگاه گرداند واساس دولت جاوید را گزین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را ازین خزاین ایزدی
راتبه مقرر گردد وبهره فراوان از خوان افضال بردارد + باین ناموز نامه دیرباز + نمایندم بآن نام اورا
دراز + بناهش ازان کردم این نامه را + که زرین کند نقش او خامه را + واگر از نیرنگی خودبینی بدین
نگاه نپسندد واین بسیج قدسی بروپوشیده ماند این پایه شناسائی خود بدست افتد واینقدر سرمایه بینائی
سرانجام یابد که دست آویز خاطر نامه پرداز وجه همت خیر سگال سعادت پژوه عموم مردم ودولت
افزائی جمهور عالم است نخستین از این کارنامه آگاهی شناسای نیک وبد گردند که بسیاری را قدم جستجو در
شناختن آن فرسوده شده وکاری برنساختند وپس از آن بنتائج نیکوکرداری وبدکرداری که این
اقبال نامه مالامال از دست یابد از زندگی آئین رفت وروبخانه بشناسد واز دیگری چهار طاق
زندگی بسازد واز بهروزی وشادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود رعنائی
راه ندهد واگر غمی گرد خاطر آید چون از نظائر آن در اسلاف اثری پدید باشد خود را

دست فرسوده آن نگرداند و پیوسته در نیرنگسازی های روزگار بر قطع آگهی نشسته نیایش و
نیازمندی داد ار بحال گراید و از عاجزی و درماندگی توفمندان گذشته شناسائی نیروی و
قدرت بکمال شود من گنگ زبان شوریده دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گذاری نکته پیرای
هستی دشمنان چون گزین ابا حرف گذاران و بادشاهان کثرت آرای چه نسبت و شکنندگان
نرخ کالای خویش را با برابنیدگان کاسد متاع چه مناسبت منم که روی قلم در نکهت کار خود
و گرنه گبر و مسلمان رواج می طلبند شکرنگاری روزگار را چه فریبد و نیرنگسازی سپهر را چگونه دراز
در عنوان آگهی از باد هستی در تنگنای غم بسر بردی و جاهای شریف نامهای خجسته گسیختن پیوند غمخوری
دریوزه گری ناگاه علاقه خاطر مرا کشان کشان بدبستان دانش پژوهی برد و دران شورش دل
که مردم را ناچارگی بر و مرار روی در جمعیت مدرا ملایش برهمی کشودند و بسیاری مراتب شناسائی
در پیشگاه دل پیدائی گرفت و در عونتی شگرف چهره پندار افروخت قلاوزی سعادت از نکاتهای
پیشینیان دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین بدگوهری و هیچ تغییر نیابد و آن در
پوستین مردم افتادن و آهوی ایشان بر ملا انداختن ست دوم سعادت پیچی و نیک اندیشی
که چند گاه آن را نیم مرد خوانند از گشاده روی آگهی و فراخ دهی دریافت عالمیان را به نکوئی یاد
کنند سوم والاهمتی و بلندپایگی که از آن مردی تمام اشارت و در حساب آن از سترگ آهنگی مردم را یاد
نکنند تا به نکی و بدی چه رسد و غیری بشهرستان خاطر او راه نیابد و همواره در میدانگاه ضمیر خویش
منش سواری کند و بعیبهای خود رسیده بچاره گزینی نشیند پس از آن نکوئیهای حقیقی صفوتکده
باطن را بیاراید شاید که بدست آید ویران بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد
چون از نزد آگهی این نغز حسن لیف ربای دلفریب برخواند قدری از آن غنودن برخاست و سی در
پژوهش آورد دست از همه باز داشته بکین خویش دشمنانه نشست در نگاشتن نامه از عیوب
خویش آماده گشت چون قدری این راه هولناک سپرده آید پردهای تو بر تو پیشگاه بینش آویختند
و چنان شد که یک گام برداشتن نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنوان حال بر شمرده خویشتن
را پاک دامن می اندیشید از انجا که بر نیرنگی این بوقلمون قدری آگهی بود ره زده دیو نفس
نیامد ناگزیر واپس رفت و دران نخستین منزل نابود فرود آمد و عیب نویسی بی توقع

خویش را آیینهٔ رونمای آهوهای خود گردانید و بسیاری خوبهای نکوهیده را آگاه شده دران کشاکش
روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشه انزوا برآمده و بدرگاه همایون رسیده و ستان
بجستندی برافق مراد تابش داد از و بر فور توجه گیهان خدیو کشایشهای مدی آورد و برمدارج صورت
معنی چیره دستی یافت بجویی گنجینهٔ حقیقت کرامت شد امین مقالید مقال گردانید چنانچه در تمام
دفتر اول و دوم مجملی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و چند نامه تحریر رفته و کالبد گفت جانی برود
و بسیاری نمان درسامان غذا که روی آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد
دل سرگردانی داشت از انچه در کهن نامها بنظر در آمده بود پیرایهٔ افزونی پریشانی شد صبحگاهی
درگاه حضرت نور دیوزه ضیاهی میکرد و پیدایی این طلسم دشوار کشا میطلبید انجا که بخت یاور
دوال بیدار بود فروغ نیر اقبال بر تو انداخت و آن معمای بدیع کشاد گشت پیدا آمد که روزی
دیگر معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گزار است چنانچه بندهای زین بنیاد
آخرین قسم گذارش یافت و شگفت تر آنکه هر چند آهنگ تجرد که با گوهرم سرشته اند زمان زمان
جوش دیگر میزد اندیشهٔ افزایش بزرگی صورت نیز در باش بود و در سر انجام شایستگی غذا و ما
تنومندی که سعادت هر کار بدو باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده کار سپاهگری
جدا افزود چون تعلقیان دامن آلوده بسیج تقدس پیرامون خاطرشان نگردد شب از
روز جدا انساخته بروز انتظار نشست از انجا که این پیشه سرمایهٔ زندگی و پیرایهٔ تحصیل کمال
حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را با لمعان شمشیر پیوند داده کاری چین
پردازد و روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده شگفت مانند و خوانندگان باستانی
نامه بحیرت در شوند تا سپاس گزاری انجمن حزو گزین نموده باشد و لوازم پیش گرفته بجای آمد
نفس نفس این آرزو افزایش مییافت و از نارسائی وقت بر زبان نمی آورد از خانگاه و
مدرسه بار گاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستان از انچه بخاطر نمیرسید اندیشهٔ ضمیر بود و چنان از
ناصیه احوال بر میخوانند که اگر این در کشوده را از دل بیرون فرستد و فسوس گیرند و زبان بر کشایند
و از انجا که باطن نورآگین کشور خدای مرآت حقایق و جام جهان نماست بعرض حال و گفتگوی سفارش
من کج گزینی بی باور را او بر کشیدن و بزرگ ساختن توجه فرموده بلند پایگی اعتبار اختصاص

اختصاص بخشید و مرتبهٔ والای سپاهگری کرامت فرمود روزی چند در هنگامهٔ دانشوران شک و تردد
همکنان آمد و از دیرباز در امر از من مجمعهای حسد آرا میند از بدایع آنکه من در گرد آهنگر خانه در جست و جوی
شمشیر در روزگار بدست پرواز قلم میدهد برو مهنده در صیقلگری سنان و زبانه در تیزی نوک خامه
تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از آنجا که
دست مایه اینکار نداشت دل اندیشگونه سخن سرائی میل نبود نزدیک شد که عجز خود را انموده با
ایستید و خویشتن را ازین کار سترگ بر کناره گیرد و ازین رو که عنیدانی گیتی خداوند دلنشین بود توقف کنند
و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست کرد یارای آن نشد که ازان فرموده سر تابد بختی برین اندیشه
افتاد که شهریار دیده در حبکاری و فراوان کوشش من و سخنوری اشرف برادران نظر دارد تا
آنچه بنگاپوی شگرف فراهم آوردن سخن سنج گوهر آمای انتظام شایسته بخشد و ازین شغل سترگ گری
در انجام آورد و زمانی به پشت گرمی دل فراهم گیر انگشایش معنوی چشم گشادی و با خود سرائیدی
که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرائی او طلسم دانش افروز سیت از غیبت درست و همت عالی
این اگذشش آن اندوه و شادی بدین خدمت روی آورد و بیشتری اعتماد بران بود که بتوفیق بخشی
ایزدی در جمیع احوال همت کمار دهیولای بران پیکر قدسی سرانجام بخشد و رخت سراهی بارگاه
خلافت دانش آرای دولت همایون سر دفتر سخن گزاران روزگار پیشوای نظم گستران شهریار
شیخ ابو الفیض فیضی که برادر مهین ست و پایه برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایهٔ آن
سخن پناه دست یابی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین نیمه بر جی کار نیامده بود که
که زمانه حیان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آمود سفر واپسین پیش گرفت و سراپای جهان را
شگرف اندوهی روی آورد و چون به طلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی به شهر خدمت
رسید نوازشهای گوناگون مرهم بند ناسور درونی فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت
روشنی پذیرفت که گستور خدای را درین فرمایش خیال چیست نظر والای وکجا افتاده بر همان
تخیل روی دل آورد و به نیایش ایزدی رهگرای شد و در و تهید دستی و جان غم آمود افزون
تعلق یک طرف که جهان جهان کام روای صورت بچاره گری نتواند در آمد و عالم عالم مرا
یابی ملک طاهر دوای آن ناسور نتواند کرد و ند و خرد در پای دل که دران هیچ آدمی نزاد کار

نتواند کرد و در خلوتکده تجرد و هنگامه تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تفاوت های سترگ این دو حال
شگرف چگونه نویسد و انبازی این دو صنع بدیع بکدام ایزد برگوید نخستین بیاباری و فواره جوشی و
تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکده ضمیر پدید آید و هزار دبستان نور برطرازد و چندین آسمان
بدایع برفرازد و همنشین خود را بر فراز حقیقت جای دهد و بصدرنشینی محفل همایون دانش خصایص
بخشد و از دومین نشان سنگ خارا و نه آثار خشتی و آیین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمه
آگهی آشکار شده چهره غیرت افروزد و لگنی و نامنزاگوئی و لاف سرائی و هرزه درائی زبان دمان بآئین
بر پیشگاه ظهور خرامد و حضیض گرائی و آرزوی حضیض نشینی سفلگان از خصایص آن و با این
تباه حالی و سرگردانی زحیرانی یاوری و تنهائی زبان دمان جوش نگیر بر میزند با آنکه سرنوشت آنها
بر آنست که پیوند یکجهتی کمتر سرانجام پذیرد همواره سلسله دوستی از هم بگسلاند درست گوئی نومید آشنا
نشناسی من یاد دوستگار آمد دوستان بابرجی و آشنایان قدیمی و محنت تسلط بر چیدند با تعلق
بروش کشیدن و راه کریوه شتافتن طریق آل سپردن تن تنهائی کجا بنیمه راه رسد
و کی بمنزلگاه مقصد رسد بدریا مقدس امیدی نکید و دوستی خدای که درین قحط سالی بهر دو
بدست آمده بود بهمه صمیمیت با چیره دستی مخوش سگهنت ترا آنکه با چندین دست افراز وحشت
زدگی و آویزش درونی دست ازان نگاشتن باز می داشت و فتورچی و عزیمت او می یافت
و نفس همت را نیروی دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش مینمود و کشاکش
ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته کشایش یافت و غرایب آنچنانکه
نفس قدسی گیهان خدیو بتازگی خاطرنشین آمد و دل و دیده انوری بیع فروگرفت نگاشته
خسروپژوهان باستانی لختی حقیقت خویش را آشکار گردد برین خراب دل هیچ گرای بخشود گذارد
و آتش پژوهان پیشین نوشته است که قافله سالار ملک تقدس اچیره دستی بر خواص و عوام باشد
و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کاربگیای صورت را
که برای نظم پراگنده های جهان از هزاران خلائق برمیگزینند اگرچه همگی آدمیان سطوت فرمان او
باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون را ره نیابد و دیگر یکتایان ملک آگهی جز بر بواطن
صافی دست تسلط برنگشایند چنانچه ظهور عموم اولیا و سائر اصفیا ازان آگهی بخشد

دانش پژوهان رسمی دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تاثیر
انفاس ایشان جز بر آن خرابه پدید نیاید از انجا که اورنگ نشینان زمان ما را فرمانروای
ملک معنی نیز گردانیده اند نقش قدسی در من کج مج زبان بی پا و در سیچیدان چنین نیرنگ
سازی بظهور آورد و از حضیضگاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت شناسی به بلوغ فالی و فیروز
مندی + سخن را داد ام از دولت بلندی + طراز آفرین ستم قلم را بزد و در نام شاهنشه در مرا
نخستین یاوری تائید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت
و کوششی برون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در
بسیاری سوانح خود در میان معامله بود و از خواص خفایای سلطنت تا بسا امور چه سد آگهی
بر کمال داشت از انجا که وسواس سخن گزینان خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نمیکرد از بزرگان
دولت و نوبینان والا شکوه و دیگر قدیمیان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای یکنوع
اکتفا نکرده بنگاشتن آن استدعا نموده در هر سانحه زیاده از بیست مرد فرهیده حقیقت آگین
نوشتها بر گرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسیده شگفت زار
افتاد و دشواریهای سخت روی آورد و در روزگار گرنگی نه پذیرفته کارپردازان مجمع وقائع و سوانح حاضر
و صاحب معامله بر مسند آموزگاری و من چشم بینش گشاده نظارگی چندین اختلاف و نی آوز میان
اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن مرز بوم دل بست کار
گشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد با معان نظر و تامل گزین آنچه بیشتری بیک
طرز اتفاق داشتند بر گرفته نشاط افزود جاییکه گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را به
پایه هوشمندی و درست گویی و خرم اندیشی گذاشت و دل بدین آئین بختی برآسود سانحه که از هر دو
طرف گزیده مردم بودند با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آن را موقوف عرض داشتن ساخته
خاطر را فارغ گردانیده از برکات دولت روزافزون و همت افزای شاهنشاه دانش اندوز
و بلند پایگی اخلاص پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز معقود
بر شد و چون ازین گریوه دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون
درین منزل هولناک ترتیب سوانح چندین بار بیک بینی نرفته بود و سال و مه اسر انجام

شایسته ندانست تا آثار نوآهنگ سخن بساز آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار بر کشید خامه
در تواریخ آلهی مساعی جمیله بظهور آمد از انجاکه روشناسان ابداع در تائید بودند این کار نیز با سپاس گرائید
و نسخه علیحده چهره بر افروخت چون از کشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش آمد از ان پیشین را
بر کشیده و آل خلعت تازه باف همت در پوشانید و به نیروی داد سخن آفرین شگرف کار شنوار نگار
بنودی در انجام آورد و گوناگون نشاط چهره بختمندی را افروزش داد چون خانه گیتی جامع دل آگاه
دل بنیت خاصه که دمسازان سعادت اند در نقاب خفا و از ناسپاسان کار نشناس منگانه
بود از رنگینی این بساط مرورد بر گرفته هر روز آخرین ایام شمردی و جز بدانچه در سفر واپسین بکار آید
نه پرداختی بدین تباه حالی بسرعت راه رفتی در کارهای نمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون بسر نو
آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر گرفت روی در اهتمام نهاد اگرچه عنوان نگاه
درین هنگام آن بود که نقش تکرار نکوهیده ستروه آید و روابط سخن شادابی گیرد لیکن تا سر انجام
آن امور دیگر بنظر در آمد و پیرایه اصلاح پذیرفت و چون نو سفر و غمزده و بی یاور بود درین مرتبه اندوه
فراوان گرفت که چندین رنج و اوپاچه نامه احتیاط چندین لغزش رفت و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه
خواهد انجامید بار پنجم دیده بانی آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاههای تازه بکار رفت اگرچه همگی
مساعی مسکور برای هموار ساختن آن مقاصد انتظام دادن مطالب بود لیکن از انجاکه سخن سرایان این
دیده ور نظم را نکه آن نثر شمارند در آوردن ابیات مناسب که بدین سان سخن هم آهنگ باشد نیز بود و
کوشش فراوان رفت و ستردن و در آوردن بسیار شد قطع نظر از آن گروه فیاد از حقیقت الیست
که آدمی زاد در دید عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد هر چند کوشش نماید عیبهای او
برنج هنر بر گیرد من که بدشمنی خود و دوستی جهانیان خو کرده ام در دید این معنی سر نه توانستم ساخت
سیل مبالی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار انجکا نه آوازه طرز تازه جهان را
فروگرفت بهجی اخوان زمان به پیروی وگروهی بخیانت هنگامه نشاط بر ساختند و نظم
و نثر را در ان لباس پوشش در آوردن گرفتند اندیشه داشت که مرتبه ششم نیز خاطر وسعه آسوده
تحتی حالی گرداند و آیین خورد بینی و مشکل پسندی بکار برد لیکن از فزونی طلب کشور خدا
فرصت آن نداد و ناگزیر بهمان نگاشته نخستین که اینجا بنظر آورد و پیرایه سعادت اندوخت

اندوخت سے گوهر ازین بیش زکان کہ زاد + نادره چندین ززبان که زاد + در ته هر حرف جهانی نهان + عرصه هر نقطه جهان در جهان + هر دز زین گنج پور هر دو حسرت + گر نشاهی تو عرات گر هست + امید که بیامن درستی نیت و شایستگی آن کاریکه پیش نهاد ضمیر سپاس گذار بود نیز بد انجام بیتی سر انجام یابد و خاطر وسوسه آمود نختی ازان شورش باز ماند یا عزیمتی درست و همتی شگرف در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجملی رقمزده کلک تحقیق شد و از آغاز پدیدار شدن حضرت شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو رسید و قمری بهزار و شش احوال پنجاه و پنج سالهٔ آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و تختی ازان بار ستر گ سبکدوش گشت سے چو نیت نیک بخشد بادشا را + گهر خیزد بجای گل گیا را + فراخیهاے فی تنگیهای اطراف + ز رای بادشاه خود نه دلاف + امید که نگارش احوال صد و بست ساله کشور خدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای طلبان انصاف گزین گوهر انتظام گیرد و آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین نهج دفتر انجام اکبرنامه خیال آورد بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید بسیار رازهای آگهی گفته شد و گنجهای حقیقت سخته آمد سے سخنم زدرون حکمت آگاه + از بهر خزانه خانه شاه + تا بو که مراد انش داد + گه گه بضمیر شه دهد یاد + امید که این متاع اخلاص + گردد بقبول بندگی خاص + ایزد بدر تو جاه داد ش + مقبولی خود عطا دهادش + بادش بمقام ارجمندی + از سکه نام تو بلندی + از نام تو او خجسته باد + وین بنده خجسته نام او باد + اگر زمانه نیرنگساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر را نیز دلکش و شی بپایان برد و نامه اعمال را سعادت آمود گرداند و اگر بنده دیگر را از توفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال بسال احوال این دولت ابد قرین همتی عالی و کوشش فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته خانه دین و دنیا آباد گردانند و سر انستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ذره بادیه حیرانی را یاد آورند و در آن سعادت نامه خود منت بر من نهند که سر رشته این سلسله جاوید طراز را بروی کار آورده ام و سخن سرائی بدست داده و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنوآئینی با زبان روزگار از سر آغاز نند سرمایه سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشند سے آسایش کائنات باد ایازد

درسایهٔ چتر دولت اکبرشاه + راقم شگرف نامه را چنان در سر افتاده که انموذجی از حال آبای عظام
و نحتی از نیرنگی اطوار خود نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد و مایهٔ عبرت دیده وران و ارباب گرداند
شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه باز داشت و درین اثنا پیام آرای عینی چنان گزارش
نمود که یکجا به روزگار تاب این ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار برفراز تحریر برشتابد سزاوار
وقت آنست که لختی از آن درین اقبال نامه برگوید و در چند جا نیز گذارده گزیده ندیمی نگار
بدین پیوند قدسی برخی از آن سرنوشت علی خالی کرد از آنجا که نسب را شدن از تهیدستی با نخوان
نیاکان بازرگانی نمودن کالای نادانی بازار آوردن است و از شورید مغزی هنر دیگران تا زیب
کردن و تاهوی خویش نادیدن منحوست که از آن شطری برطراز دو افسانه گزاری کند درین بادیه
دیولاخ پابند سلسله بجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری در نزهتگاه معنوی بکار آید سه چه
نادان نه دربند پدر باش + پدر بگذار فرزند هنر باش + چه دود از روشنی بنود نشان مند + چه
حاصل زانکه آتش هست فرزند + در محاورات روزگار نسب را به تخمه و نژاد و ذات و امثال آن
تفسیر نمایند و آنرا اعالی و سافل پایه بند گردانند هشیار آگاه دل داند که این بدان باز گردد که از
آبای میانی او یکی بفزونی ثروت ظاهر یا شناسائی حقیقت چیره دستی یافته و نام با لقب یا حرفه
یا مسکن شهره گرفته و گزر عامهٔ مردم نژاد را از فرزندان آدم صفی الله شمرند بگفت و گوی داستان
گزاران دل نهاده احتمال دیگر را راه ندهند بر ظاهر که درین معامله از دوری راه از پا اندازند و بران گوهر
گرامی اعتبار برنگیرند پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه
زده از حقیقت پژوهی دست باز گیرد و پسر نوح را از ایزد شناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را
از بت پرستی اصل کدام زیان سه بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی + که درین راه
فلان ابن فلان چیزی نیست + لیکن بسر نوشت آسمانی در رسمیان صورت پرست افتاده و
با طایفه برآمیخته که نسب را بر جست گی بیند ناگزیر لختی از آن گوید و مانده برای آن گروه گستر و شمار
آبای کرام داستان سرا است چگونه گرامی انفاس ابنا بایست وقت بفرو شد برخی در ابتدای
ولایت و گروهی در علوم رسمی و طائفه در رزی امارت و جمعی در معامله گزاری طبقه در تجرد و تنهائی
بسر برده اند از دیرگاه زمین میمنت وطن گاه آن والا نژادان بیدار دل بود شیخ موسی بخچین جد اول

در مبادی حال سادگی از خلق رو داد و ترک خانمان نموده غربت گزید و بهمرهی علم و عمل معمورهٔ
جهان را بپای عبرت در نوشت در مائهٔ تاسعه در قصبهٔ ریل که نزهتگاه ست از سیوستان بسر نوشت آسمانی
عزلت گزید و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه که خدا شد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد و تعلق
نشناخت سبحان قطع آگهی بوده انفاس گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را
بپیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانیدی فرزندان ستبار سعادت آموده پیرو آیین او بوده خرسندی
داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان مایه عانه شیخ خضر را آرزوی دیدن
برخی اولیای هند و رفتن بدیار حجاز و دیدن الوس خود بسفر آورد و با چندی از خویشان و دوستان
بصوب هند آمد بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری آجی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت
معنوی بهرهٔ وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اولیای بزرگ
عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و بسا کمالات حقیقی
فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از ره آورد او و خیرها
برگرفتی از گرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه و از خاک انگیز نگاه روزگار خود دران شهر از
غربت توطن گزیده سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان
کهنه هستی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر
علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوی بسیاری از بزرگان
دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او فرو نشاندی
شیخ ترک نژاد صد و بست سال عمر یافت و زمان سلطان سکندر لودی دران شهر وطنگاه
ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایهٔ والای شناخت بدست آورد و شیخ در توران
بو ابراین دانش اکتساب فرموده بود بالقصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که
برخی ترزیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد روزگار او در سفر سپری شد و در حدود
ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و وبائی عام نوبت انگیخت و غیر از مادر و والد همه از روزگار سپری
شد پدر بزرگوار را همواره عزیمت جهانگردی از خاطر نورآگین سر بر زدی و دیدن بزرگان به
سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن بر جوشیدی لیکن کدبانوی خاندان عفت رخصت

منیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری
قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر بیگانه
بنده ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و در یوزه ارادت گزیدن آرزو
معین نمود پاسخ یافت که درین نزدیکی یکی را بر فراز هدایت می برآرند و بر رهنمائی جویندگان
آگهی نامزد می‌کنند عبیدالله نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام
نماید و آئین او برگزیند خواجه دران هنگام آبله پای عرصه تکاپوی بودند و در جستجوی جان دارو
حقیقت دواد و دوید داشتند چون وقت کار رسید بدان پایه والا سرفرازی یافت و تلقین ذکر و
از و برگرفت گمنامی را خلوت او فرمودند و بی تعیینی پیشه او مقرر شد در سخنان خواجه بحالة
مدروپیشی تعبیر میرود این یگانه روزگار را میخوانند قریب چهل سال در دیار بسر برد و در دشت
و کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی در وی
همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار دران مقر چندی از خدایان سعادت پذیرد آستان
حقیقت سیگفت و بسا آگاه دل فروز بر فراز ظهور می آید ناگاه آوازاهی بگوش رسیده بار
آگهی بدرخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر بتکاپوی سخت و جستجوی بسیار
روشن شد که در خانه کلالی آن بزرگ معنوی عزلت گزین است از ارادت او زمانی دل
بر سود خاطر بزرگ گرای باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت می افزودند و بنظر اکسیر روز فزون
او عیاری میگرفتند دران نزدیکی سفر ملک تقدس پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق
برآمود و بر رهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فارغ البالی رخت
هستی بربستند و دران نزدیکی نقاوه دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی
ازین خاکیان فنا روی در پوشید و حادثه مالابد فترت انداخت پدر بزرگوار بآئین
تجرد بصوب دریای شور گام همت برداشت همگی پسیچ آن بود که ازان راه چهار
دیوار معموره عالم پیموده آید و از گروها گروه مردم فیض بخشی برگرفته شود در احمدآباد
گجرات بوالاسحار بدر پیوستند و دانشهای تازه آگهی آورد و در هر فن بزرگ سند
بدست آمد و در آئین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصولا

دریافت اصولاً و فروعاً بهم آوردند و بتگاپوی سخت پایهٔ اجتهاد رو نمود. اگرچه باقتضای زمان کار
بزرگ پرورش بو حنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش دادی. بدانچه نفس را
دشوار آید برگرفتی. و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد.
نزهتگاه صوریت هنمای ملک حقیقت گشت. بسا کتب تصوف و اشراق برخواندند و بسیار اوان
کتب نظر و تاله دیده شد. خاصه حقایق شیخ ابن عربی و ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی
و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت اندوختند. و نفرتهای بی اندازه رو داد و بیرون تنهایی
بود العجب وشی افزود. از جلائل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص
یافتند. او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانش همت
برگماشت. مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و حقائق تذکره و مجسطی را تنکار
فرمودند. و سرابستان حکمت اطراوتی دیگر پدید آمد. و رنایاب بینش را روان پایهٔ دیگران فروهیده
مرد خرد پژوه بسعی فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان شناسائی را
فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزهٔ آگهی کرده بود. لیکن در علوم حقیقی
شاگرد مولانا جلال الدین دوانی ست. جناب اوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات را
اندوخت و پس از آن در شیراز در درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال
عباد نش آموزی نشست. این دو بزرگ از سر آمد تلامذهٔ سید شریف جرجانی اند و لختی در
دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیهٔ مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت
افروخت و از بخت رهنمونی او را کتابهای غریب داد و کتب حکمت را بمغز رسیده
مطالب آن را بشیوا زبانی آرایش داد. چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و بمحمدت برگوید
و هم در آن مدینهٔ فیض پدر بزرگوار شیخ عمر تتوی که از اکابر اولیاء زمانه بود سعادت ملازمت
رو داد. آن گوهر شب فروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سترگ دانائی را
بطرز کبرویه تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل اشطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه
فیض پذیر آمدند. و هم در آن شهر مبارک بهمنشینی شیخ یوسف که آن هشیاران مست
بودگان آگاه دل بود رسیدند. و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند. همواره مستهلک دریای شهود

بودی و سپهر گرا دبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت آرزوی آن شدند
که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته بحبال طلق گرایند آن
خوانای[1] رموز صفوتگاه دل شناسا شده از آن عزیمت باز داشت و بزرگان گوهر آمود گزارش نمود که
سفر دریا در بسته اند بصوب دار الخلافت آگره گام طلب باید زد اگر آنجا کام برگشاید قدم بصوب
ایران و توران بر داشت و هر جا اشارت رود فرمان در رسد رحل[2] اقامت انداخت و علم کسبی
طیلسان[3] احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غره[4] اردی بهشت سال چهار صد و شصت و
پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه بمقر سعادت[5] دار الخلافة آگره حرسها[6] الله
بکره نزول[7] مسعودی فرمودند در آن معموره دولت بشیخ علاء[8] الدین مجذوب که بر صفائح قلوب و
خفایای ضمیر آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان[9] از آن مستی بهشیاری آمده فرمودند
که فرمان ایزدی چنان است که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها
رسانیدند و خاطر سفرگرا را آرامش بخشیدند و ساحل دریای جون[10] بجوار میر رفیع الدین صفوی
الحسینی فرود آمدند و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل[11] رو داد و
ویران محله آشنائی[12] بدوستی کشید و آن دانای[13] حقیقت آمود مقدم این نوباوه شناسائی را
مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان
خواهش[14] نمود که بدان لباس آید از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستانه
توکل خدائیگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پایه سعادت افراشتند میر
از سادات بزرگ حسنی حسینی اند بحقیقت حال نیاکان[15] او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور است اگرچه
وطنگاه ایشان قریه ایگ[16] شیراز است از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره یکچندی درین دو جا
بسر برند و هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول در پیش نیاکان خود بی نهاد
اندوختند لیکن تلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی
از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون نهصد و پنجاه و چهار
رحلت بنزلگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره بشست و شوی باطن و
پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار ساز حقیقی روی نیاز آورده و بدرس گوناگون علم

اشتغال فرمود و گفت و گوی باستانی را بپرسش حال خود گردانید و خواهش از زبان اژدها و
مرید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی بتخت
پذیرفتی و قدر در بایست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی بکمتر
فرصت نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از خسته انجمنها برساختند
و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان سلیم خان
و دیگر در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و بتولی در خور قرار یابد از انجا که همت
بلند بود و نظر عالی سر باز زده و پیرایه افزایش منزلت گشت پدر را چون رهنمای مردم دلها نهاد
سرشته بودند از درگاه ایزدی فرمان راستگاری داشت و اشاره اولیا مزمان یاوری
و مهربانی هواداران و زا افزون همواره با یندگان مجلس و جویندگان آگهی بنده گوئی فرمودی
و بر خوهای تباه مردم سرزنش کردی ظاهر پرستان خویشتن و دست بنج زده گشتی و اندیشهای
ناسزا مودی چون پسیچ هنگامه آرای درشوبدای ضمیر بود و عزیمت معرکه گیری دکان درای
پیمودن خاطر گشتی نه در حق سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بیچاره شکا
رمیدگان پرخاش جوی توجه گماشتی و با منعی ایزدی بحال دوستان حقیقت منش و
فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره در گفت و گوی علمی گرامی اوقات گزارش
یافتی لیکن در زمان افغانان دانشها حقیقت کمتر بپایان آمدی و چون ماهیچه رایات جهانبانی
جنت آشیانی تازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندی تورانی و ایرانی بستان آ
شناسای موز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک
سال تمیز را میز آبها لبریز شده و رهسپاران اندیشه گرای و نزهتگاه آرامش جا گرفتند
هنوز هنگامه گرمی نپذیرفت که چشم زخمی رسید و همیو دست چیرگی برکشادند کان روزگار
بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار بنیروی دل درجهان زاویه عزلت
ثبات پائی فرمود از تائیدات ایزدی همیو کاردیدگان فرستاده معذرت خواست از
سفارش آن حق سگال بسیار از تنگنای غم به نزهتگاه شادی درآمدند و نخستین سال جلوس
شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه پسند بردر دولت فرو زندو و فی عین الکمال نگارند قحط

سالگی سترگ پدید آمد وگرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره[1] خراب شد وغیر از خانه چند اثری نماند
وبای عام[2] وشورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر هندوستان این تنگدستی جانگزای
بود وآن پیر روشن[3] ضمیر در همان زاویهٔ قدسی پای همت افشرده گرد فتوری بر آن صفوت کده نشست
راقم شگرف[4] نامه دران هنگام در سال پنجم[5] بود ونیز آگهی چنان بر پیطاق بینش می تافت که شرح
آن بجالبد گفت بگنجد واگر در آید به تنگنای شنوای زمانیان[6] در نشود واین سانحه نیک بخاطر دارد
وآگهی دیده وران دیگر معاصد آن سختی روزگار خاندانها را افگنده[8] وگروها گروه مردم فروشدند[9]
دران کاشانه هفتاد کس از ذکور وانات[10] وخرد وبزرگ مانده باشند اخوان[11] روزگار را فراخی حال
ونشاط درون[12] شان حیرت افزودی وکیمیاگری[13] وسحر طرازی گمان بردندی گاه یک سیر غله
بهم رسیدی وآنرا بدیگهای سفالین جوشانیدی وآب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و
شگفت تر آنکه تجهم روزی داران منزل نبود وبجز اندیشهٔ پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نیافت و
بجز محاسبه نفسانی ومطالعه اسفار[14] حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت و
رخسار سترگ چهرهٔ شادمانی برافروخت ماهچه راحت شاهنشاهی پرتو انداخت وجهان از المعدلت
روزافزون روشنائی خاص بخشید بارگاه خرد در بالش[15] در آمد وکالای آگهی را بهای بزرگ نهادندی و فنون
حکمت وانواع دانش در میان شد وبیابانهای تازه ورست[16] دیده های بلند ودریافتهای گزیده
پیدائی[17] گرفت وگوناگون مردم از خزینهٔ عقل فواید بیکران بر داشتند وخلوت کدهٔ آن[18] نورانی
سرشت مجمع دانشیان هفت کشور آمد وسخن بلندی گرائید حسدهای[19] افسرده برافروخت و
ناتوان[21] بینی بدگوهران افزایش یافت وآن[20] ور آئین خویش سرگرم بوده راه رسم بنیفری وبرونه
بجو بست نشسته راه در یابت نشتافتی ومردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افزا[22]
سپردند بگروه مهدویه[23] پیوند دادی واز گفتار پریشان داستانها پرداختی وساده لوحان روزگار
را برا اغالیدی وبخیال تباه بدآزاری نگاپو نمودی همگی دست آویز تباه سیجی شان سانحهٔ
شیخ علائیست گروهی[24] در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند وسر ازان مبلغ
نمایند با علم وعمل وتهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غلو نمایند در زمان
سلیم خان شیخ علائی نام جوانی بارآستگی ظاهر وباطن بدین ورطه افتاد ودران مصر سعادت سخن

نخستین بمناسبت انزوا و اختیار تجرد بدین پدر بزرگوار آمد رفتند اندوزان بهانه جو را زبان بشوره
[illegible] ند و سرمایه گفتگو پدید آمد علمای زمان که تاوان دانش بفروش و بهر گیاهی نوش نمایند
بر [illegible] گسیختن پیوند عنصری او هنگامه آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان
موافقت ننمودند و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت و پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و
تا اندیشه تباه خویش را کوشش‌ها سپردند و مسند آرای حکومت دانش نشان فرنگار را فراهم آورده در
جستجوی حکم شرعی تکاپو نمودند و پدر بزرگوار را در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان بپسیار بخلاف
[illegible] حاجاطلب پاسخ وا نمودند انروزگر کین بسته بدین آیین متهم گردانیدند و در بیان
معامله که وجود صدری از خبر آحاد است محض عناد چند ایشان کوشش نمودند که کار او بسیعی بشد
و برخی بدگوهران آیین شیعه را ملعون غمیه(؟) ... کوشش سپردند دانستند که شناسائی ...
است و پذیرائی دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانه زمانه بوده علم را بالعمل مقرون
داشتی و گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلوده تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست
به دامن او نمیرسید و زری در محفل همایون گزارش نمودند که پیش نمازی میرزا اینست هرگاه گواهی او
مردود باشد اقتدار چگونه سزاوار بود در روایتی چند از حنفی نامهای باستانی و استشهادا آورده که
اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار به میرزا دشوار شد چون رابطه اخوت و داشت حقیقت را
باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و برگفت و گوی بدسگالان دلیرتر
گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند
آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی
تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان شرف اشراف و اشراف چه در مراتب پاداش فرمان
پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و امثال این
دوم اشراف و آن عبارت ست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آنرا
در محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که پایه ایشان نرسد مانند پاجیان و هرزه گردان
هر یک با دافراه جدا نگاشته اند تا هنگام نکوئی چسان سلوک رود و کیفر بسزا کاری هر کدام چگونه
بود والحق اگر هر بد کننده را یکسان مالش نمایند پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند

ازین آگاهی ببالیده گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدلی خود و ناشناسائی حال بدگوهران
نگاشته شیخ بنظر همایون در آورد و این خیره و بان هرزه سرا در کوی حیرانی افتادند و چون معلوم شد
که از کجا بر گرفته افروزینهٔ حسد ساختند و مثل این باوریها چند بار بر ملا افتاد و مایهٔ شورش ناشناسندگان
گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ گیتی نه آنچنان است که یک امر حلال
واقع ندارد و نه اینچنین که همه بطلان آمود و با این معنی اگر یکی از شناسای در مسئله بخلاف آئین پیشینیان
نماید ببسر نرسد و بکین آن برخیزند و پس از درازی سخن از آن نکوهش بار زبه تشیع منسوب گردانیدند
لیکن از حمایت الهی بدگوها پیوسته گردش سپهر سیاه بر و شستی و تشویر زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری
نابینائی عبرت نگرفتی بر همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف
درمیان آورد و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و
بلاهای پدر بزرگوار از گوشه انزوا بر آمد و سخنهای غریب آویختی از آن بر نویسد عبرت نامه بر گوید اگر چه
زنبور خانه حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی بیفروغ و سگان روزگار
دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمای گزارش یافت لیکن درین هنگام که پایه دانش
بلندی گرفت بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت پدر بزرگوار از
خویشتن خواهی نکوهیده سپهر دی و دوستان و نیکخواهان را از آن باز داشتی علما زمانه و مشائخ
روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را بیجا
اندیشهای تباه پاشستند و با خود درمیان آوردند که اگر آموزگاری این نشین شهریار عدالت اندیشه گردد کهن
اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شده بکین
توزی نشستند و به بهتان سرائی گام فراخ بر داشتند و بهتان گزاری حیله اندوزی بسیار نزدیکان
همایون را بگفتارهای گرایه بود از راه بردند و بعض بدگوهری را به تعصب دینی فروخته بشورش در آوردند اگر چه
دیرباز طرز ناستوده همین بود لیکن در هر زمانی بیاوری حق گزاران سعادت آمود باز از جوش بدگوهران پرا گنده
و درین هنگام گروه راستی پیشه در ست پیوند و تر شد و سر آمد حرف سرایان بزم همایون بکین ایرانی نشست تباه
سرشتان بی آزرم و نوزادان نا پارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف برده بود و زندو من
بسعادت همراهی داشتم آن عونت و شرع زور افزا نیز اندران انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مرا

مه دانش و شباب سر بود از مدرسه معامله جاگامی برگشته و در بصیرفه گوهرهای و مرا زبان کشودند و سخن
را بجائی رسانیدند که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند آن روز با انتقام بدانشی همت
گماشت و آن گروه گسسته امید را نیز ترگردانید و پدر بزرگوار از کید ایشان فارغ دل و من در مستی آگهی
بیخبر نخستین آن می دریان و نیاپرست بآئین سالوسان هوشیار بحق گزاری و دین آرائی نشسته انجمنها
ساختند و سر در رهن آن زمندان شب خن آن گروه بسیاری بغوله جای نیستی فرستادند هر گاه خدیو عالم آ
خیر سگالی و نیک پیچی معامله کیش و دانش و داد را اگر دهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان
بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان راستی منش را بازاره کاسد باشد و دیو کیشان دانش نارسا و
و بزرگان ملت آن مشتی حیله گر یاور باشد و تعصب را روز بازار جای آنست که خاندانها بر افتند
و ناموسها تمام تباه گردد و چنین هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام بر دهشته مانند غزدی که
که بدو شیزگی فرو شدند و عزه زن بر آید و دنیاداران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان در الگو بر یکرو
دوستداران هواخواهان دور و درست و راست گویان کج گزین و هنگامه شکش مسبک و نیان گرم
در زبان ها بلکه دیگر انجمن از گوی ساختند و چیان آل آزاری تازه گردانیدند یکی از دو رویان وه اهو بار و
سیه حیل فسون و نیرنگ را که از روباه بازی و ره آشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی فریده بود و با آن گروه نار است
یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون جنجزاری و فسانه بیهوشی بر خوانده نیم شبی فرستادند
آن شعبده کار نیرنگ ساز و آن تاریک شب بی چشمی گریان و رنگی شکسته و روی در زرم تخلوتکده
مهین برادر شتافت و از ظلمات مذکاری آن ساده لوح رای آرام ساخت و آن نشناس یکرو
فن را از جای برد خلاصه سخن آنکه بزرگان ما نه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس
بی آزرمی امروز قابو یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم واد شهود و برخی را مدعی قرار
داده و برای تشخیص مفتریات پایهای شناسته انگیخته همه اند که این مردم را درین بارگاه
مقدم نفس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم از میان برداشتند و چه
ستمگاریهای زبردست نموده محرمی در خلوت ایشان داشتم درین نیم شب را آگهی داد و من
بیتابانه بشتاب رسانیدم مبادا دور شود کار از علاج گذرد اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را
بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوش برید و روزی چند بر کناره باشید تا دوستان فراهم آیند و حقیقت

مقرر ساختن در رونقهای بسته شده ۱۲ قوله سرفراز مردم ای آدمیان سربلند ۱۲ قوله و حقیقت حال بوضوح انجامد ... بادشاه همایون

حال بعرض اقدس رسد آن نیکذات را واسپه فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و
ماجرا گزارش نمود و فرمود هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل بر سر آنها یاران
هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بیدین و دیانت را ابدستی حسد بی آرام داشته باشد درست پیمانی
بر جای خود است و پرستش انده در بسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما نرفته است اگر همه بسازند
آسیبی نتوانند رسانید و تباه کاری بنیاد نتوانند ساخت و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین بر این است
ما نیز بکشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را می سپاریم و دست از خاک سپنجی باز میداریم چون عقل
ربوده بود و غم افزوده حقیقت طرازی ابر افسانه سرائی و سوز انگیزی آسودگی را دانسته دست به گشادن
کمکار معامله دیگر است و داستان تصوف دیگر اگر بمیرند من خویشتن را همین زمان فدا و قصد میکنم دیگر شما او
من خود بازی روزگار ناکامی انه ببینیم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند بفرموده
آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر در آن تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبری معین و
نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت میان من و برادر که در کار
ملک و شغل معامله در آن هنگام از خود نادانستی گمان نداشتیم گفتگو شد و در پناه جا سخن رفت برادر
پیدا میساخت من ناخن میزدم و هر گره را من می شمردم او دست می افشاند قطعه دشمنان دست کین
بر آورده اند + دوستی مهربان نمی یابم + گرچه بهان آدمی همی بینم + مردمی در میان نمی یابم + من ز دشمن
درون گریزم از آنکه + پایی از دوستان نمی یابم + ناگزیر بهزاران تکاپوی بخانه یکی از مردم
که حقیقت منشی او یقین برادرم بود من ناشتای صبح وجود و زیانکار عنصری بازار ترکیب را
گمانی هم نه در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگاری از جای رفت و از بر آمدن
پشیمان شد و برروی در ماند ناگزیر جای برای بودن اختیار کرد و چون آن شوریده مکان رفته شد
پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای گرفت همین بود آن من و سخت
که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار
چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است
برگشته بزاویه خود باید رفت و هر آینه سخن گردانید امید که طیلسان ما بنیان شکسته آید و کار فرو
بسته گشوده گردد و پدرم آفرین نموده بدین سخن گردیده و برادرم بر جهان آئین سر تابنده گشت

گفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست و از مکراندوزی و بارهٔ غشی این مردم آگهی نداری ازین رو
بگذر سخن در راه بگو با آنکه بادیه[1] آزمون بیهوده بود و سود و زیان مردم برنگرفته با لقای[2] آگهی یکجا را
بخاطر آورده گزارش نمود که چنان بر پیشگاه باطن پرتو می‌افکند که اگر کار دشوار نشود هما نا باید فرجی نوائد
نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پای تماید چون تا نه تنگی در دشت و خاطر پریشان بصوب او
گام بر برگشته آمد بآبله پای ورگذارها[3] بی رنج خراش میشد و از شگرف کاری روزگار عسرت
می اندوخت و عربده[4] و ثقاهی توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جوایی خمی قبا انگاشته
گامی بدشواری سررشته میشد و نفسی سخت جانی میزد و عجیب دل نگرانی و نزدیکی[5] روز رستاخیز
بدگوهران روبروی صبح صادق برابر او رسیده شد ازین آگهی گرم خونی پیش گرفت و شایسته
خلوتکده معین گردانید و غمهای گوناگون یکبختی برکناره شد درین آرامکده پس از دو روز آگهی آمد که
نقشبندان دلان حسد پرورده آزرم برداشته مکنون خاطر خبث آگین خود را برملا انداختند و این
سیه کاران روباه[6] باز صباح آن شب عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس مشوش
ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملکی و مالی باستصواب ایشان صورت یابد این
خود کار مذهب و ملت است انجام آن خاص ایشان باز میگردد در محکمه عدالت باز طلبند و بدانچه شرع
شریف نوا فرماید و اکابر[9] روزگار قرار دهند بعمل آورند چاووشان[10] شاهنشاهی ابرا غالیده[11] بطلب فرستادند چون
حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوششها نمودند و بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون نگاه نه
یافتند گفتار بیفروغ راستی را درست اندیشیده خانه[12] را گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در ان منزل یافته
بعتبه اقبال بردند و بصد آب و تاب گستاخی پنهان شدن ابراز نمودند و از آنجا بت سخنان با آزرم آمیز شدید
از بدایع تاییدات آسمانی از ان هجوم بدگویان و طرز هرزه سرایی شهریار دیده درشناسایی نپذیرفت و
پاسخ داد که اینهمه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چه است و چندین
آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره سیر میرود اکنون هم بتماشا[13] رفته باشد آن خرد را برای چه
آورده‌اند و منزل را چرا قورق[14] کرده در ساعت[15] آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم[16]
عافیتی بدان سر منزل آمده از انجا[17] که قدری ناکامی در راه بود و اهمه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف
نقیض آن سیر یاور نمیشد و خفا گوشیدند بدگوهران غرور مایه تخجل زده درین خیال افتادند

که امروز بی خانمان شده اند چاره این کار باید ساخت سینه و نان تیره ای ما باید گماشت تا بهر حال
نشان پایند از بیم گذرانند مبادا از این حال آگهی یافته خود العقبه همایون سانند و هنگامه او بفروغ دانش
خویش بیارایند با پنج شاهنشاهی پنهان کرده سخنان وحشت افزائی دهشت انگیز از زبان مقدس میان
انداختند و آشنایان همه ساده لوح و دوستان بی روزگار را بیم افزودند و دست آویزهای نگین بهم آمیختند مردم
اندیشه دراز هی افتادند و دست یاوری ز پیش ما زمین نشستند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از
دست رفته راه بی آزرمی گرفت ملازمان از آیین آشنائی برگردانیدند عقل نیز دست او را پیمانه آمد
خاطر سراسیمه ... که آن حکایت نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش عالم در تکاپوی جستجو
است ما صاحب خانه گرفته بیازد و اندوهی بوالعجب ما پای خاطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه
یافت گفتم از ما چرای در بار خود اینقدر رانم که حکایت راستی دارد و گرنه برادر را رها نمیکردند و مردم از
گرد خانه نمیخاستند این سخنی که بخاطر سید طاهر افتاد شد هرگاه و زبان المنی هرزه سرائی بگوش سید
و گزیده مردم فریب هیچ یکی نمیخاستند امروز اگر فی المثل خدیو خانه در بیم راز افتد چه پروا باشد و اگر در
مقام گرفت گیر ... تمیز سلوک ظاهر نرفت و توقفی در این کار رفتی بود همان افسانه سازی ها بیگانگان
بدگوهر را کالیوه ساخته است مردم را بر این ... تا از روی بدخوئی نکوهیده منزل در اصفهان آورد از آن
بار خاطر برآوریم بختی بحال آمده بیچاره ... روآوردیم دشوار از شب اول سیاه روزی پدید آمد و در شم
روزگار رو نمود بران شناسائی نخستین و دوستان حال من نخستین نمودند و مر استشار ... اندیشیدند
و از خرد و آگهی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف ای ... چون شام درآمد با دلی هزار بخشش
و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز در خانه ای که ... از آن ... وحشت افزا بیرون نهادیم
نه یاوری در نظر و نه پای استوار و نه پناه جای پیدا و نه زمانه آرمیده ناگاه در آن دیجور ظلمت
آمود برقی بدرخشید و نشاطی چهره افروخت یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش
گرفته آمد هر چند خانه او تنگ تر از دل و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از
سرگردانی بی سروبن باز آمدیم و در انجام کار روز زاویه خمول نگرده و داده شد و در اینجا گنجایش کام
فراخ برداشت چون آسایش جا پدید نیامد و اطمینان و هنا در پایتخت حال بهترین دوستان و دیرین
ترین شاگردان و محکم ترین مریدان در همین چند روز پرده ظهور انداخت اکنون صلاح دید وقت آن

آنست که ازین شهر پر نفاق که وبال خانه دانش گزنده کمال است سخت بیرون گشتیم از پریشانیان و
دوستان نا پای هر جا که پایه وفاداری ایشان بر باد بهار است همت پایداری بر سبیل تنهروی کناره
شتیم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمود به پیمانه دیگر دور از اینجا بمجال خدیو روزگار سالی
بدیهی افتد و اندازه طلعت مهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان اعیان
طراز حرفی در میان آورده خود را شتر شماری از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بخت
یاری دهد باز رجوع به خیر شود و گرنه فراخنای عالم تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی
هست و برات اقامت دائمی بدین مصر نکال ننهاده در حوالی شهر فلان امیر رخصت قطاع یافته
فرود آمده لختی نور راستی از روزنامچه احوال وخوانده میشود و بوی محبتی از دماغ عقل دور اندیش
میرسد اکنون دست از هم باز داشته بدو پناه بریم باشد که لختی در آن جای بی نشان آسایشی
یافته شود اگرچه آشنائی دنیاداران امداری ثباتی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان
مردم میشود برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راه نهادند و به اضوب سرعت نمود او ازین آگهی
شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم مغتنم شمرد و از اینجا که روزبازار بیم بود ترکی چند را همراه
آورد که در راه گزندی نرسد و پاسبندی و هندگان بدگوهر نکردیم در شب ناامیدی آن تیر دست آگاه
دل رسیده نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد جهان زمان لباس گردانده قدم در راه
نهاده آمد و بطریق تخلف باو تاق او رسیده شد بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد
و آرامشی بزرگ مژده سعادت داده روز بدان سر منزل آرمیدگی بود و از عربده ناگی روزگار
در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه داده بود از آسمان تقدیر فرو باریده جهان آن هر دو ابر بار
طلب داشتند و از آن باده که دو تن مرد بیهوش شد در کار آن ساده لوح نیز کردند و مدهوش
تر از نخستین گشت و رق آشنائی یکبارگی در نوردیده شبی از انجا بر آمده بدوستی پیوسته شد و مقدم
گرامی را بس مغتنم شمرده از آنجا که در همسایگی بدگوهری شورش فتنی جا داشت سراسیمگی سترگ
آورد و بیرون پای اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب شدند سحرگاه ناصحین گام حسرت
برداشته آمد هر چند اندیشه بکار رفت و تامل بجا آمد راه آگاهی پدید نیامد چاره با دل پر آشوب و خاطری پر غم آسوده
بدان سر منزل رفته شد گفت تا آنکه مردم زاویه آگهی از رفتن ندهند شد بنا گزیر بسته شد توکل آسا

گرفتند و از آن پراگندگی بر کناره شدند از رای برادر آنکه بر آمدن ایشان جا بحکم واهمه بوده ند قربان جز و
هر چند گزارش نیست که بوقلمونی احوال و همونیت وش و اختلاف اضلاع پرستاران ایلی نیست پیدا
شود و نیامد هر چند علامات گرانی افزایش نیست چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سبک سر گویا عقل
وداز سودا دید که این قباحت تنها متنبه نمیشود خیمه و ایخانی مینا زند روز روشن بی آنکه صلاح گونه زند
حرف آشنائی بر زبان آمد کوچ نمودند بندگان خیمه بار کرده و روانه شدند تا سر آن صحرا که نزدیک و نخاس
آراسته بود نشسته ماندیم و شکرف حالتی پدید آمد نه جای بودن نه راه رفتن نه مرده نه میان از هر طرف آشنایان
و دوستی دشمنان صد رنگ دمیدگان سخت پیشانی و عهد گزاران پایدار در تکاپو و ما در دشت بی پناه
خالی بیچارگی نشسته با روزگاری درهم و روی کاری پراگنده بدر از پای ندود در نشسته هر حال بر خاستن و
بجای بکام سپردن ناگزیر بود دران هنگامه بدسگالان اه سپید سرشت الهی پرده بر چشم مردم فرو
بیاوری سبحانی ایزدی از آن بیگاه بر آمد و خشت خانه همراهی و دمسازی همگنان سبیل گاه نهاد از نکوهش
بیگانگان و خنده دشمنان بیگانگان آنچه اتفاق افتاد و سیاهی رو نمود بیرون نمی رفت باز آمد دل آفو
ستترک و داد ناگاه پدید آمد که چندی از پژوهندگان با جام گذاره دارند از تکاپو بستوه آمد زبانی آسایش
گزیده آمد با ولی شرح شه ظاهری پراگنده بیرون شد یم هر جا که رفته میشد بلا نگهبانی سیاهی میکند گرم نا گرد
جار بگرای بادیه خطرناک می گشتیم تا آنکه دران واد و بیتابی در دار و کورانه با عبائی بسا خست وحال دگرگون
گشت و یک درگه تا قالب تهی گردد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی
دل رفته را باز آورد و انداه نیکوئی بخانه خود برده تیمارگی برنشست اگرچه برادر گرامی از آن نکو هید
حال بیرون نشد و زمان زمان رنگ او دگرگون شدی لیکن مرا بر خلاف آن سرت افزودی آثار دوستی از نا صیه
احوال آن لاله گز بر خواندی پدر بزرگوار خود یا ایزدی بحال بوده بر نطع آگهی خرمش فرموده نیرنگی تقدیر
را تماشا کردی تلخی از شب گذشته بود که خداوند او پیوسته بدلدهی آمد و زبان بعطار در از کرده کیاد خود
مثل من و دوستی ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده میشد و دامن از میر چرا گرفته به پیداست خاطر
نیر سید این برگزیده هر دو بود پاسخ گزاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان گسیخت اخوان با
یکدل دوری جسته آمد که مبادا ازین پیوند آزاری بدیشان برسد تلخی تنگدستی در آمد گفت نعمت گرفتن مرا
خوش میکند اندیشه بکار میرود و مهمانخانهای امن نشان داد آثار دوستی از گفتار او پیدا بود

خواهش او را پذیرفته بجمول جایی گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوگاهی بدست افتاد از آن
سرمنزلها مهای حقیقت طراز سعادت نشان انصاف گزین آشنایان راستی اندوز ارسال تا
مهر یک شناسای حال شده بچاره گری درآمدند و اغرق را اطمینان داده و یکماه و کسری در آن
آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر گرامی از آگره به فتحپور شتافت تا در آن اردوی بزرگ پیوسته
چاره گرایان را بسوز گرم تر گردانده بیحی آن تمام مهر دور اندیشان هزاران دو غم آمد و پیام روزگار
سخت آورد و همانا یکی از بزرگان دولت واقف سفالوی بارگاه خلافت از آگهی داستان طرازی
حاسدان بدگوهر بشورش شده بی آنکه آیین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم
بدسرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که دین و دولت بدکاران
شوریده مغز فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آیین است که سخنی می آید و چه ناسپاسی که میدید
آن شهریار آزرم دوست به نیکویی او بخشود گزارش فرمود که امیگویی و آنچه کس میخواهی خواب دیده
یا مغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام بر حضرت بجگرانی او نشستند و بر زبان آوردند که همگی
آگاه بر وقت بدلشکری و جان گزائی و همت بسته اند و فتواها درست کرده و زبانی مرا آسایش
نمیدهند و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت او ندیده و دانسته تغافل
میورزد و هر یکی را از پاسخی فرومی نشانم و تو نادانسته میخروشی و پا از اندازه بیرون می نهی صباح
کس برود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این گزارش شنیده
شبا شب بیلغار خود را رسانید و با آگهی مردم باز با آیین پیش و لباس دیگر برآمده راهی شدیم و
آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود اگرچه بلخی روشن شد که مردم تا کجا همراه
اند و با شهریار داد گر چها گزارش نموده اند و عبیدان را چگونه سر حال آگهی است لیکن پیشانی سخت
تر شورش درون آن و رو بی آگهی رفتن آن مردم در آن بیگاه سزاوارگی گرفته آمد و ترستان آفتاب
و تا یکبیان بدگهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه پژوهندگان نافرجام و یاوه و ناپدید و بار انداز نایافت
قلم چوبین را چه بارکه قدری از آن حال گزارد و هرگاه زبان فصیح را الکنی رود و بدشگافته باز کدام
نیرو ناگزیر با بسر آمدگی گوناگون بخرابه رو آورده شده و بختی از شورش شهر و دیده دشمنان آسوده
ماننه انجا که نوازش گیهان خدیو یگانگی معلوم شده بود رای با جنیان قرار گرفت که اسپی چند سامان

نموده آید و ازان خرابه بیابان متقرّ اقبال شتافت شود و بر خسته گاه فلانی که رهت بازی زمین در میانست
رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و بادشاه دست بخشش بر گشاید ناگزیر با این بیچگان ساماان راه
نموده هشبی تیره تراز درون حسد سگالان و دراز تر از فسانهای بیهوده سرایان براه در آمدیم با خامه کار
پای قلاوز و مجمر و بیمانی و در پوزه گاه سحری بدان تیره جای رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از خانه نعز
اما چندان فرا ستان بیم بر خواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشت است
و خاطر اقدس آزرده اگر بیشتر ازین این حیثیت گزندی نمیرسید و باسانی کار دشوار ساخته میشد در بن
نزدیکی ده ای نشان از رم وری چند دران منزلگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید
و در گرد دوری نشانده وانه نصوب گردانید بگونا گون اندوه همه آغوشی دست او چون بانجا شدیم همان
کشاورزی که بامید او فرستاده بود غنیمت داشت در آن خرابه معموره بیجا فروشدیم در روغه را بجواندن آن
نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نواحی مایافته طلب داشته ازانجا که تنگی وقت بود در راه انکار شناخته
شد و در کمتر زمانی پدید آمد که اینفرقه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است و از ساده لوحی بدینجا
فرستاده بصد بیتابی و اندوه ناکی خود را ازان مرحله بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا گرفته
بدهی از دار الخلافت آگره که بوی آشنا ازانجا می آمد ره نوردیدیم آن روز قریب سی کروه شتافته
بدان عزمگاه پیوستیم آن نیکو خصال مردی ها لطف آورد و لیکن پیدا شد که در اینجا نیز بسی بگمکی از
باطل ستیزان گشت و کار وارد و در چند گاه بدغضوب گذاره نماید دست ازان باز داشته نیم
بادی تر زنده نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافت آگره در آمده زاویه دوستی بدست آورده شد تختی
دران خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی و دیو سار نا اهلی در تنگنا بکم بینی دم آسایش گرفته آمد
لیکن بانی نگذشته بود که ازان خیره رویان خدا آزار ببی آزرم بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین
ناراستی آشفته رای شوریدگای پریشان مغز میباشد ساخت ضمیر آگهی تازه گرفت و سرگردانی شگرف
ره آورد و ازانجا که قدم از تگاپوی سر از آهنگ شگیر و گوش از بانگ درای و چشم از سنان بیخواب
فرسوده شده بود به اصعب دردی دل افرا گرفت و گرانبار غمی بر پیشگاه دل آمد ناگزیر در تکاپوی
دیگر اندیشه بر آمد و خدیو خانه نیز به پیدای جا گام همت بر داشت و روز بدین کشاکش مونی بسر بردیم
و همزبان بطلب آن چینان النفاس انشته روزگاری سپری میشد تا انکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن هیرپورانی گذشت

گذشت و بکوشش صاحب خانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران مژده عافیت آورد و در ساعت
بدان خلوتگاه رفته و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خندیدو خانه گوناگون مسرت و داد و نسیم کامیابی
بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود و از سعادت بهره فراوان داشت
در گمنامی به نیکنامی عزیز بیت و در کم مایگی توانگری مینمود و در تنگدستی کشادگی و با پذیرائی برنائی از تنا صنعة
حال و متابید خلوتی دلگزین بدست افتاد و باز باز سر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گری پیش آمد و ماه در
آسایش جا اقامت شد و در مقصود کشایش یافت خبرگالان هیچ بیاوری بر خاستند و کار از آن
بخت بیدار مددگاری شستند نخستین بسخنان مهرافزای دوستی و بگفتار دلاویز آشنائی فتنه
سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از آن داستان نکوئی شیخ
به پیشگاه خلافت سانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت افزا عرضه داشتند اورنگ نشین اقبال آرا
بمقتضای دوربینی و قدرشناسی پاسخهای مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب
داشت چون مرا سر بتعلق فرو نیامدی هم ری نگزیدم و آن پیر نورانی با همین برادر روی نیاز
بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش پادشاهانه پایه والا یافت و یکبارگی زنبور خانه تا پاسبان
خورشید عالم بر هم خورده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه قدس آذین بستند و زمانه
آئین نیکوان پیش آورد و سه ای شب بگی آن همه پرخاش که دوش بود راز دل من چنان مکن
فاش که دوش بود ندی چه دراز بود دوشینه شبم بود هان ای شب وصل نیکخان باش که دو
دهم در این نزدیکی پدر بزرگوار بمطابقت حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل
قدسی همراه گرفت از آن سال که بدار الخلافه دهلی اقامت اندوخت از اوته نورانی چند ان
بتماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت نگاه کردن بدائع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی انجذاب
گریبان دل را گرفت و دامن همت بر کشادم اگرچه نسبت طینی نبوت پیوندهای معنوی بود و هنگام
نوازش خصوصی بوده بارکشائی بازگشتند و اجمال این تفصیل آنست که در اوائل سحری که دل
آسمان بشیب بود در مطلع نیایش گری و بنا نمی میرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین
اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان انجمن شدند و بزم صفا آراسته شد
الغرض بعذرخواهی بر سر تربت ایشان و... بین سرزمین بختی بآئین ایشان خجسته آید

بزرگوار بعطر زنیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر می‌فرمود با استماع اغانی و نیرنگی ابریشم می‌پرداخت و وجد و
سماعیکه در میان صوفیه شیوع دارد نمی‌پسندید چنانچه اوندان را نظر زر طعنه زدی همواره بزبان گوهر آمود گذشتی
که بتقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط روائی این کار است سگسری و تلون
با جود داری لغزشگاه آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی دوستان از آن باز داشتی همانا
درین شب اینغنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر واپسین فرموده اند از درستی نیت و راستی کردار پیروی
فرمودند و لیکن چه این پیر ایزدپرست را بود نه در آن سفر سعادت بر بسیاری از خستگان آن گلزمین آفتاد و
توبها و در دل تا سینه و بیشمار رسید اگر سرگذشت آن به تفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی در اول ای
عصیان آیند تا آنکه مرا از زاویه تجرد بسیار بگاه تعلق بردند و در دولت کشودند و پایه اعتبار والا یافت احوال شان
حرص زدگان حسد کالیوه شد مراد دل بدر آمد و بر پراکندگی اینان خاطر بخشود و با ایزد بسیاه ال پیمان
درست بست و با وجود قرار داد که زیانکاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از رسته خیال خاطر
درست کار بر خیزد و در برابر آن جز نیکوئی به دل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی بر این اندیشه دستی یافت و مرا
نشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه و مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و دوم آسایش گرفتند پدر بزرگوار
بانداز گوئی بر نشست آن از رم سیری و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود و در سزا اید کاری آن
اهتمام فرمود بختی در افشاندن آن از سربسته کشیدهٔ عنان بود و پاسخ آن ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر
ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوشش ونه او را چاره گر شد و صد گره خاطر کشوده ناسوی کهن فراهم
آمد القصه بطول انجامید چون رایات همایون در دار السلطنت لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن یگانه
حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دوم الهی مطابق نهصد و نود و پنج جلالی التماس مقدم گرامی و آن
شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بیست و سیوم خرداد ماه جلالی سال سی و دوم موافق شب شنبه ششم رجب سال مذکور
سایه عاطفت بر این کثرت آرای وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشه
انزوا خرسندی می‌نمودی و دست همت از همه باز داشته تا واژه نویسی روزگار خود و پیرایه الفضل ابو البدایع روزگار
گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را
مایه برگرفتی و از برکناره آزادگی از شکستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی از اعتدال انحراف پذیرفت و دگرگونی پدید
هر چند ازین قسم بجور بسیار رسید این بار از سفره واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده اطلبه سخنان

سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چنانچه همواره در پرده سخن میرفت و دلی
گمان پرده راز گردانیده بودند پس چون آن دل فروخوردن و خویشتن الصد بیتابی قدری نگاهداشت
و نفس گرامی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرامید و پس از ساعتی و زبان آگهی و عین حضور بیت
مرداد ماه الهی هفدهم ذیقعده هزار و یک باض قدسی خرامیدند سپهر شناسائی در حجاب شد و دیده عقل
ایزدشناس تاریک گشت پشت دانش و توانائی گرفت و آنائی روزگار سپری آمد و مشتری دانا از سر نهاد
عطارد قلم در شکست و رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان در های آسمان معانی گشوده بود
بی او یتیم و مرده دل اند اقربای او و کو آدم قبیله و عیسی دوده بود چنانچه در جای جای لختی گزارده آمد
چون برخی احوال گرامی نیاکان خود در آنگاه است لختی از خود میگوید و دل خالی میکند و سخن را آبی میدهد و زبان را
بندی میگشاید نفس قدسی ما با بدن عنصری سال چهارصد هفتاد و سه جلالی موافق شب یکشنبه ششم محرم
نهصد پنجاه و هشت هلالی از شمیه شبری بنزهتگاه دنیا خرامش شد در یکسال و کسری شیوا زبانی کرامت
فرمود و در پنجسالگی نکاتهای غیر متعارف و آورد و دریچه سواد گشودند و در پانزده سالگی خزاین دانش پدر
بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاس و آیین شده باز بر سر گنج نشست و شگفت آنکه از گردش سپهر
بو قلمون همواره خاطر از علوم گیتی و رسوم دنیائی دل نهاده و خواهش میده و طبع در گریز بود بیشتر
اوقات کمتر می فهمید پدر بنمط خویش افسون آگهی میدمید و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد داد
و مرا اگر چه هوش افزودی اما از دبستان علم خبری دلنشین نیامدی گاه مطلقا در نیافتی و زمانی اشتباه ها
پیش گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا بگوید حجاب الکنی می آورد و با تنومندی سخن گذاری بنداشت
در انجمن بگریه افتادی و بنکوهش خود در شدی درین اثنا با یکی از مظاهر کونی علاقه خاطری پدید آمد
دل از آن کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین گذشته بود که همزبانی و همنشینی او
مدرسه گردانید و خاطر سراب میده را بمهنجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا به بودن دیگر
آوردند ربا عجبی در دیر شدم ما حضری آوردند یعنی ز شراب باغری آوردند کیفیت او مرا از خود
بیخود کرده بردند و مرا او دیگری آوردند حقایق حکمی و دقائق دبستانی بر تو ظهور انداخت و کتابی که
بنظر در آمده بود روشنتر از خوانده نمایش داد اگر چه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعود
فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن نقاوه های هر علم و پیوسته شدن این سلسله

یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش گشت و سال دیگر بر او گوید خویش و افاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت از صحبت متمیز نتوانست گردانید و بارے جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطهٔ علمی خبری نمی نمیب شناسایان طبیعت از زنگ دو روز و سه روز سیری میشد و نخوار دمی آمد و نفس فرا نشان ندو زر آید و میل نمینشد بحیرت می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ داد که از استبعاد ازالت عادت برخاسته بیمار طبیعت را و معالج مرض چگونه آخوردن دست باز میدارد و همچنین آرا شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بقر مو به بر و عجب نماید اگر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از فرگشت مطالب لا از کهن اوراق تبازه صحفه آن ورزند بیشتر از آنکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی براوج شناسائی بر خوانند و سخنان ستنیا یافت مردم خردسالی را در یافته سر باز میزوند و خاطر اشوریدهٔ دل تا آزمون چو رشید یکبارگی در میاوی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند آنچه بر بلا و میر گهیت بر خی دوستان مسوده کرده انجا یافته و حیرانی افزای نظارگیان آمد و ستا زان نگار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و رونی یافت بر آوردند و در شناسائی گشادند و در نخستین هنگام تدریس حاشیه اصفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر و بوی خورده بود مردم از استفاده نا امید و رق کرم خورده دور ساختیم کاغذ سفید پیوند دادیم و در نورستان سحری یا بند کتابی مبد او منتهی هر کدام در یافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم در سن آن کتاب درست پدید آمد و چون مقابله شده دوجا تغیر بالمترادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود همگنان شگفت زار افتادند هر چند آن بنسبت فوادی افزودی فروغ دیگر باطن افروز در بست سالگی نوید اطلاق رسید و دل از اولین پیوند بر گرفت و سرآسیمگی نخستین روآورد و آراستگی فنون با نو بادهٔ جوانی شورش افزا و من اعیه فراخ و آئینه جهان نمای دانش و بینش در ولطلنته جنون تازه بگوش رسیدن گرفت دست از همه باز داشتن آویزش نمود در آن هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای ورنگ نشین ما یاد فرمود و از گوشه خمول بر گرفت چنانچه لختی در خواتم و بر خی در تقاریب آورده پیدا نیشگری نموده اینجا نقد مراعیار گرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگوها رو داد و چه نفرتها چهره افروخت امروز که او اخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند میگسلاند و شورش نو در باطن پا افشرده سر مرغ دل من نغمه داود ندا و آزاد کنندش که نه مرغ

فرغ تقفس ست این چه میدانم که کار یکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر واپسین خواهد شد لیکن از
آغاز هستی تا حال که آثار آلائی الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار امیدست که آخرین نفس در
رضامندی مصروف گردد و سبکدوش خود آیار هنگاه جاوید رساند و ازانجا که شمارهٔ نعم ایزدی بیک گونه سپاس
گزاریست لختی ازان مینویسد اول نیروی بخشد بخت نیکی که در خود یافت شمار او بزرگ بود و که تردامنی ایشان
بپاکی نیاکان چاره گر شود و گزین تر اوی علاج شورش شرفی آید چنانچه درور امداد و هوش آباب گرم و سرد
و عاشق را بدیدار دوم سعادت روزگار دولتی زمان هرگاه بزرگان باستانی مستعد بیگانگان تقاضا نمایند من اگر
نیروی بادشاه صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا در چنین روزگار ارشد بتعید
آورد و ظلال قدسی سلطنت برمن افتاد چهارم شریف الطرفین از پدر لختی گزارش نمود و ازان که مادر
دودمان عفت چه پیدا کارم رجال افراهم و داشت و همواره دست گرامی بستودگی اعمال آرایش داده اوی آزرم با
نیروی اول یکجا کرده بود و کردار را بگفتار پیوند همهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی تناسب آن ششم
امتداد ملازمت این گرامی قدسی حصار بود از آفتهای معنوی و بیرونی پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هفتم
بسیاری صحت نفع شد اروی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم معنی از روزی محرمی رسند سجال هم شوق و افزون
رضا جوئی والدین یازدهم عاطفت پدری که بیش از حوصله روزگار عنایتهای گوناگون نفع آختی و بابوالاباء
دودمان که الاختصاص داوی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزهٔ زاویه نشینان حق گزین
وخرد پیوهان درست عیار چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که بیمدد لیت
خواهش ازوان گیرش آمد و دل از بسیاری و سوخت شانزدهم پیوسته تحریض دل بر پرشناسائی و
مراد خیالات پریشان ساختن هفدهم همنشینان سعادت فراهم هیزدهم عشق صوری که شورش خانمان
وزمین از سبب تنهاباشد مرا راهبر آگاه کمال آمد از نیرنگی بوالعجب بلحظه شگفتگی نو برانداز و دوزمان
زمان تجیر فرود شود نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که والادی دیگر بود و سعادتی تازه بیستم برآمدن از
رعونت ببیامن ملازمت گیتی خداوند بست و یکم رسیدن بصلح کل بدیرگاه التفات قدسی لختی از
گفت وجستجو تشیع آمد و برخی به نیکان هر طایفه آشتی بود آخر بدان اعذر پذیرفته طرح مصاحبت جنت آشیان
الله تعالی از لوامع آگهی نقش بسته دوم ارادت خداآگاهان بست سوم برگرفتن
امعتبار بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش مردم نگاه و بی من بست و چهارم برادران

دانش آمود سعادت گزین مناجوی نیکوکار از مهین برادر خود چه گوید که بآن کمالات صوری و معنوی
به رضای من شوریده قدمی بر نمیداشت و خود را وقف یکجهتی من کرده سپهرگی را بآمد و بود و نیک اندیشی
دست مرد و در تصانیف خود چنان جلوه ساز کرد که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه میفرماید
قصیده جائیکه از بلندی و پستی سخن رود ✤ از آسمان بلندتر از خاک کمترم ✤ با این چنین پدر که
نوشتم مکارمش ✤ در فضل مفتخر ز گرامی برادرم ✤ برهان علم و عقل ابوالفضل کز دمش ✤ دارد زمانه
مغز معانی معطرم ✤ صد ساله ره میان من و اوست در کمال ✤ در عمر گر ازو دو سه سالی فزون ترم
در چشم باغبان نشود قدر او بلند ✤ گر اندرخت گل گذرد شاخ عرعرم ✤ ولادت او در سال چهار صد و
شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجرت محمدیست و را بکدام زبان نویسد که تختی درین نامه
نگاشته و دردلی بیرون داده آتشکده را آب بیان فرونشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی
را بآمد شده تصانیف او که ترازوی گویائی و بینائی است و مرغزار مرغان دستان زن سخن
سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هشتم مهر جلالی
سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای آگهی
نیندوخته لیکن بهره فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیرآرائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند و در نیکذاتی
و درویش پرستی و خیرسگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در روز آبان دهم اسفندار سال
چهار صد الهی معاضد دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق
و شائسته اوصاف خوی ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان سامعه بفرمان
خرد دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب اورمزد غره اردی بهشت سال چهارم مطابق شب
دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگر تختی بشورش کشید نفس گیرای پدر بزرگوار او را
بر جاده درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول آن و اثنای رموز انفسی و آفاقی گذرانید و تختی
پیش تذکره حکماء پیشین میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل راه دارد امید که بنشان مقصود کامیاب
گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او در روز شهریور هم بهمن سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و
سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است لیکن سعادت
دریافته و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوحامد ولادت او در روز خرداد هشتم دی ماه سی و هشت

وهشت آلهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابوراشد ولادت یافت در روز سفندارمذ از پنجم
بهمن ماه آلهی بسال سی و هشت مطابق دوشنبه غره جمادی الاول سال مذکور این دو نوباوهٔ خاندان سعادت
اگرچه از نظرها رفتند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیدا و آن پیرو رانی از مقدم ایشان خبر داده نام مقصد را
فرداینده بود بیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که از انفاس گرامی او دولت همیشگی نیک
روزی گردد تا نکوییها گوناگون فراهم آید اگرچه برادر بیشتر رخت هستی بربست عالم را در عم انداخت امید
که دیگر نونهالان برومند را در نشاط کامرانی و سعادت جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی
و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و نسبت پنجم پیوند کدخدائی بجاندان آزرم شد بدودمان دانش و جهانبانی
بینش اعتبار پذیرفت و کاشانه ظاهری را رونقی و نفس گیرای امهاری پدید آمد و هندی ایرانی و کشمیری شبستانها
خاطر گشتند و نسبت ششم گرامی فرزند سعادت روزی گشت ولادت او در شب شش سیزدهم دی ماه سال شانزدهم
آلهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بعبدالرحمن موسوم گردانید حضرت
هندوستانی نژاد است اما مشرب یونانی دارد و بدانش می اندوزد و از سوده زبان روزگار فراوان آگهی اندوخته
و آثار نیکبختی از ناصیهٔ او پیداست خدیو والاقدر او را بکوکهای خود منتسب گردانید نسبت هفتم دیدار تیره
شب آنکه در ان سی ام مهر ماه آلهی سال سی و شش آلهی مطابق جمعه سوم یقعده نهصد و نود و نه هلالی و ساعت
سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد عنایات ایزدی و آورده گیتی خداوند آن نونهال سرزا [illegible]
بشوتن نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد نسبت هشتم
[illegible] مطالعه کتب اخلاق نسبت نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهائی از مقدمات بیانی و [illegible]
طلبگار بود با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری
در آمد راه شکستگی یافت و خاطر آرام گرفت بیامن عقیدت گرد این گشوده و نشین آمد که نفس ناطقه
لطیفه ایست ربانی سوای بدن و او را تعلقی خاص با این پیکر عنصری [illegible] آنکه بنیاد پارسا گوهری و شکوه بزرگی
صورت مرا از گفتار حق بلند نشست دانش و بینش اندوزی از اهرمن بنیاد هم گزند بالی و جانی و نیاز [illegible] تفرقه در
غربت هنیدای رفتار آب کردار جویبار گردید یکم [illegible] اعتبارات دینی [illegible] و هم نگاشت این گرامی نامه
اگرچه عنوان این کتاب آلهی محمدت ایزدی ست که بزبان نیرنگی اقبال فرا افزون میسر آمد و بسیاست رسید
بزبان تعلم میگذارد لیکن هرگونه آگهی را چشمه سارست گروها گروه دانش را معدن جدید این گزارگر از منزوی [illegible]

سرایان خنده فروش را از و نصیبه جز دان است مایهٔ نشاط و حیوانان را اسباب عونت پیران استجارت
روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آیین مردمی زان شناسند گوهر بینائی را از نگاه خرم گیاهی
آزادی آزمین پرور و صبح سعادت از زین بهره کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان
سعادت نهاد روش از و آموزند و دینداران حق پژوه بدید بافی نامهٔ اعمال عشرت اندوزند بازرگانان
هر متاع آیین سود برگیرند و جان نثاران عرصهٔ کند آوری لوحهٔ همت آموزی از و برخوانند تن گذاران
دانش آرا آیین نکوکاری از و بر دارند اخلاص طرازان بخت آور ازو خاطر ای منتقی فراهم آورند و
آرامش گزینان نخجیرگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب آرامش گردند **مثنوی** یکی نامه ساختم سر شگفت
که هر دانشی زو توان برگرفت * چنان گفتم این نامهٔ نغز را * که روشن کند خواندنش مغز را
ازین نغمهای گوناگون شگرف آن میرسد دل سامعه افروز میشود که خامهٔ کار نیکوئی شود و امیدی
سعادت یاوری نماید اگرچه پور مبارک امرفته مورد صد داد عبرت نامهٔ جهانیان است و هنگامهای
و کمین انبوه و شورش بیره پرستان حقیقت پژوه ابوالوحدت گویند و یگانه بنده داور بیهمال شمارند و
کند آوران عرصهٔ دلاوری ابوالهمت نام نهند و از نکیایان و دشمن اندیشند و خرد همواره با بوالفطرت
سپرایند و از گزیده مردم این مرز و بوم عالی شناسند و در دفاتر عوام که آشوب خانهٔ بی تمیزی است برخی
بیرستاری نیا نسبت میدهد و از فرومایگان این گرداب پندارند و طائفه از منهمکان کفر و الحاد
انگارند و از نکوهش سرزنش الحمد بها برسازند **فردوستان** العجب مدبری کار حیران شوند گر
دو سه حرفی رقم کنم شد الحمد که ازین آب از تماشای نگارگری روزگار بیرون نمیشود و بنکوهندگان
و مدحت سرایان از خیرسگالی بیرون نمی رود و زبان و دل به نفرین نمی آلاید **مثنوی**
شناسنده گر نیست شوریده مغز * نهره شناسد ز دینار نغز * هنر تا بد از مردم گوهری
چو نور مه و تابش مشتری *

تمام شد دفتر سوم ابوالفضل در شهر کانپور بتاریخ
شانزدهم ذیقعده سنه ۱۲۶۹ هجری
تمت

تنبیہ

آج کل بعض بھائیون کارخانہ دارون نی امید نفع وضر کی نفع بخش حقیقی سی قطع کر کی حمایت انگریزی کو
حبل المتین اپنی منفعت کا سمجھا ہی اور بعض امر معیوب شرعی اور عقلی کو بطیب خاطر اختیار فرمایا ہی تفصیل اسکی
یہ ہی کہ ما قل وکفی خیر مما کثر والہی سی اعراض کر کی بمقتضای ہوا وہوس نفسانی کی اکثر کتب قدیمہ دینیہ وغیرہ کو کہ شہرت
اونکی باعث رونق اسلام اور موجب رواج عقاید واحکام کی ہی بعلت حقوق تصحیح وتحشی وترجمی کی رجستری کرانا شروع
کیا ہی تاکہ وہ کتاب دوسری جگہ نہ چھپی ہماری ہی گرم بازاری رہی اگرچہ یہ امر مصالح معاش کی حق مین خوب ہی پر
دینداری کو معیوب ہی اس لیی کہ رجستری کرانی سی کتب دینیہ ہر جگہ نہ چھپینگی دیکھتی کو کمتر بہم پہونچین گی
مسلمان بھائیون کو بزیادت قیمت سی کہ لازم قلت مبیع ہی کما استفادہ اون کتابون سی مشکل ہوگا فیض کثیر
خیر جاری یکسر موقوف وباطل ہوگا اور یہ شعار دینداری نہین کہ اپنی فایدۂ قلیل موہوم کی لیی فائدہ عام برادران
اسلام کو موقوف کرین اور تمام مسلمان بھائیون کو فیض علوم دینی سی محروم رکھین ایسا امر اختیار کرنا عقلا
کی نزدیک نہایت مذموم ہی اور استہجان اسکا قرآن شریف سی بھی معلوم ہی مناع للخیر معتد اثیم اسی کی بیان مین ہی
یبیعون انفسہم بہنین کی شان مین نفع دنیا پر ضرر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانون قلیل المعاش کو عموم فیض سی محروم
رکھنا دینداری سی بہت بعید ہی کیا نہین جانتی کہ ایسی شخص کی حق مین کیا کیا وعید ہی مقتضای تقوی اور دینداری یہ ہی
کہ کثرت کتب دینی سی مسرور ہون خود بھی تکثیر وارزانی مین سعی کرین کہ خدا سی ماجور ہون زیادہ اگر توفیق رفیق ہو رسایل
فقہ کتب اسلام قرآن شریف خیر الکلام چھپوا کر للہ تقسیم کرین اکتساب منافع عظیم کرین اور اگر یہ نہین ہو سکتا تو کیا ضرور ہے
کہ مانعین خیر مین داخل ہون اور مفسدان دین مین شامل ہون اور رجستری سی جو فائدہ سمجھین ہین بزعم ہی باطل محض ہی
فائدہ لاحاصل ہی جو شخص اس نیت ذمیم سی مطلع ہوگا اوس کتاب کی مول لینی سی ہاتھ کھینچی گا ہر مسلمان دیندار کو
نفرت ہوگی ندامت اس خیال خام کی صورت ہی گی اگر فائدہ اپنا بعنوان احسن منظور تھا تو وہ امر کرتی کہ اپنا مطلب
حاصل ہوتا فیض وخیر نہ باطل ہوتا مثلا ایسا تھوڑا نفع لاگت پر مقرر کرتی کہ دوسرا نہ چھاپ سکتا آپ ہی چھاپتی ہر
مسلمان ارزانی قیمت سی آپ ہی کی خیرخواہی اور دینداری کا دم بھرتا اگرچہ قبح رجستری کا بوجوہ مذکورہ مثل قبح
جہل کے ظاہر ہی پر ان کی فہم وادراک سی باہر ہی بمفحوای حبک الشئ یعمی ویصم اسکی عیوب آپ نہین سمجھتی اور جو
لوگ کہتی ہین وہ بھی نہین سنتی چون کہ الدین النصیحۃ وارد ہی ہم بمقتضای اخوت اسلامی کی کہتی ہین اگر مقبول ہو ہم
بھی حراز ثواب کرین مطلب حصول ہو وما علینا الا البلاغ

شکر ایزد کاین کتاب ما در از تائید او
طبع شد در مطبع عاجز ترین عاجزان

قبل ازین چاپ [illegible] طاقت طبعش [illegible]
[illegible] و محتاج تا توان

[illegible] بفضل الهی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مطبع [illegible] جهان

[illegible]

[illegible]

به که گویم سال طبعش گر همی خواهی مسیح
یک هزار و دو صد و شصت و نه از هجرت بدان